



State Mason 088



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

۴۰ - ۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *کتاب سبأ* - مؤلف: *مروان* (راشداویزوف)

موضوع: *تالیف عروض*

تاریخ: ۲۰۹۸ هـ

شماره دفتر

۲۳۱۹۵

۲۲۱۰

۲۲۱۰

نسخه - فهرست شده - ۲۲۱۰



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

*Tak rasm 088*

بازدید شد ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: سینه بخار  
موضوع: تاریخ عروض  
شماره ثبت: ۲۰۹۸  
شماره درج: ۳۳۱۹۵  
۲۲۱۰

کتابخانه مجلس شورای ملی  
شماره ثبت: ۲۲۱۰

کتابخانه  
۳۰۰ - ۳۰۰

کتابخانه  
۱۸۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل علم العروض سبيل ان لا تخار و صلوات  
على صاحب ديوان الرسله و اهل بيته الاطهار **آية**  
باعث برتائيف آن بود که گاهي صاحب از کتب  
مباحثه کرده می شد در هر دقیقه کلمات می طلبیدند  
و بر هر مدعا و بیعتی ماعطی می شنیدند که آن کلمات  
و دلایل تمامها در مسج کتاب این فن از تصانیف علی  
و فارسی و تصد مان و متاخران بود بکلمه انکه العلم صید

والکتاب

کتابخانه  
۲۱۰

و انکه به قید خود سه سه که بجهت تحط این سخنان رساله  
ترتیب داده شود التماس از مستفیدان است که چون این  
فایده بر وارزند یعنی را بدعای خیر یا آورند **فصل**  
در تعریف شعر و بیان شاعر به انکه شعر در لغت و نبتن  
و در یافتن است و در اصطلاح سخن است موزون که در کلام  
گفته بر معنی و قافیه داشته باشد و قابل قصد موزونی آن سخن  
کرده باشد و سخن موزون قید کرده باشد و سخن موزون را  
بدلالت معنی قید کرده باشد از انکه سخن موزون بمعنی را  
شعر گویند و قافیه داشته باشد از انکه سخن موزون قافیه  
شعر گویند و قابل قصد موزونی آن کرده باشد که اگر کلام موزون  
واقع شود و قابل قصد موزونی آن کلام کرده باشد از  
شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قران و حدیث رسول



واقع شده است شعر نباشد که قول تعالی تم اقرتم و انتم  
 تشدون تم انتم بیولا که یقولون و قوله رسول الله  
 الکریم ابن الکریم ابن الکریم بوجه این خوب است  
 بن ابراهیم و اگر چه قران روزن فاعلان فاعلان  
 فاعلات واقع شده است و حدیث روزن فاعلان  
 فاعلان فاعلان فاعلات است قابل قصد نورد  
 ان کرده است از اشعار می گویند و اطلاق شعر در  
 حدیث روایت ابوالحسن اخفش نحوی رحمه الله  
 گفته است که شاعر یعنی صاحب شعر یعنی خداوند شعر  
 همچنانکه تمام معنی صاحب شعر یعنی خداوند فرما و این  
 قدر است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی  
 معنی کلام موردن حکم که گفته شد و اگر شاعر مشتق بود

از شعر

از شعر یعنی مصداق است یعنی شاعر و اندوه و در پی بند است  
 و بعضی گفته اند که شاعر از انجبت شاعر میگویند که او در  
 یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن بعضی از  
 اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود  
 و میگویند که گفت آدم با نفاق اهل علم پسرانی بود است  
 و شعر عربی که نسبت با آدم می کنند ترجمه شعر است که گفت  
 سیرانی گفته است در مرثیه پیل دران وقت  
 که قایل پیل را گفت و قاسم ابن سلام بغدادی رحمه الله  
 که پیشوای اهل تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی  
 گفته سیر بن قحطان بود که از فرزندان نوح است  
 و اکثر را ایند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور  
 و بیت او شنبهت نظم منم ان پیل و مان منم ان شیبه

نام من بهرام گوشتیم چیلید و بعضی گفته اند که اول شعر  
 فارسی حکیم بعضی سپیدی گفته و نسبت **نظم** آهوی کوی  
 در وقت جگوند و دودا چون نداد و یاری یا جگوند  
 رود او بعضی گفته اند که اول کسی که شعر فارسی گفته است  
 رود کی است **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و شعر  
 و چه تسمیه آن چون شعر کلاسیست موزون و هر موزونی  
 نیاز است ازین آئی تا زیادت و نقصان آن بان بکار  
 توان دهنست و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس  
 که در باب شعر دخل کند خواهد بقتن و خواهد بشماش برود  
 لازم باشد که عروض بداند به آنکه استخراجه علم عروض  
 حاصل این احمد بصری رحمه الله علیه کرده است و چنین  
 گویند که حاصل این احمد بر در و کان قصاری بگفته است آواز

گوده

گوید بر قصار را شنید و چون آن صوتی صحیح است و این  
 متناسب بود گفت علییه و الله نیتهم من بذ اینی بخدا  
 سوگند که ظاهر میشود ازین صوت چیزی و او را نشان  
 استخراجه علم عروض همان صوت شد در نام کردن این  
 علم احوال بسیار بعضی میگویند که جلیل بن احمد در کمال  
 بسیار که بود که این علم بدو ملهم شد و یکی از اسما را مکمل  
 عروضت که این اسپم با سم که خود هند بجهت تبیین و  
 تیرک بعضی میگویند که عروض بعضی طرف و چون این  
 علم محسی طرف بعضی از علوم بود از عروض نام کردند  
 و بعضی میگویند که در ترکیب این پر حرف کس و در وقت  
 معنی کشف و ظهور است و چون این علم پیدا میشود وزن  
 صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جمله این علم را عروض نام نهادند

ششم

در وقت که در این کتاب است  
 و در بعضی کتب دیگر  
 و در بعضی کتب دیگر



و بعضی میگویند که عرض در لغت راه گشاده در گوه است  
 و همچنانکه از راهی که در کوچه است بموضع میسر است  
 این علم نیز طریق مستقیم و تقییم است و بدین است این کلام  
 موزون و غیر موزون میتوان رسید پس این است این  
 علم را عرض نمیدند و بعضی میگویند که عرض یعنی بر خوب  
 و محکم در آنچه از او بر پدید آید و نفع بسیار درین علم  
 نیز نفع بسیار است پس این نسبت این علم را عرض گویند  
 و بعضی میگویند که چون جزا آخر مصراع اول را عرض می  
 گویند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مثل سبب است  
 آن جزا آخر پس این علم را با هم آن جزا خوانند چرا که  
 این اسم کثیر الوجود است و در میان عروضیان بسیار مذکور  
 میشود که عرض این است چنان است و عرض این چنان

و بعضی میگویند که عرض در لغت راه گشاده در گوه است و بعضی میگویند که عرض یعنی بر خوب و محکم در آنچه از او بر پدید آید و نفع بسیار درین علم نیز نفع بسیار است پس این نسبت این علم را عرض گویند و بعضی میگویند که چون جزا آخر مصراع اول را عرض میگویند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مثل سبب است آن جزا آخر پس این علم را با هم آن جزا خوانند چرا که این اسم کثیر الوجود است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عرض این است چنان است و عرض این چنان

بسم

و بعضی میگویند که عرض صفت بمعنی مقبول یعنی عرض  
 و این علم را از آن جهت عرض می نامند که موزون علمه  
 شعر است یعنی شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون او از  
 ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی  
 وجه اول را **افضل** در میان موزون و ناموزون  
 و بعضی تقطع پست و کیفیت آن بدانکه وزن سخن کل است  
 غیر آن جری از بجز شعر که مقرر کرده اند و آنچه غیر آن است  
 رست نیاید ناموزون است و این سخن را تقطع گویند  
 و در اصطلاح عروضیان تقطع پست چنان است که اگر  
 که در آن پست است از یکدیگر جدا سازند بروجهی که هر یک  
 از آن موزون باشد و در وزن با جزای آن بجز که این در آن  
 بجز است و نسبت بمعنی لغوی تقطع که پاره پاره کرد

و بعضی میگویند که عرض در لغت راه گشاده در گوه است و بعضی میگویند که عرض یعنی بر خوب و محکم در آنچه از او بر پدید آید و نفع بسیار درین علم نیز نفع بسیار است پس این نسبت این علم را عرض گویند و بعضی میگویند که چون جزا آخر مصراع اول را عرض میگویند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مثل سبب است آن جزا آخر پس این علم را با هم آن جزا خوانند چرا که این اسم کثیر الوجود است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عرض این است چنان است و عرض این چنان

و در قطع عدد حرف حرکت و یکون متوجه است خصوصاً حرف  
 حرکت که شح و کپره و غیره است یعنی زیر و زبر و پیش و خندار  
 مثلاً لفظ طلی و سبل بر وزن نعلین است و هر لفظ که تلفظاً  
 در آید آن متوجه است اگر چه در کتابت باشد و هر لفظ که تلفظاً  
 در نیاید آن متوجه است اگر چه در کتابت باشد و در تلفظ  
 غیر مکتوبه و مکتوبه غیر مخطوط بعد از این تحصیل بیان کرده خواهد  
 شد بسبب آنکه بنای قطع در مخطوطت از مکتوبه است  
 که حرف مصراع زیاد است از مصراع دیگر و در مصراع  
 یکوزن بیش است چنانکه **پست** مشبیه را اهل علم محاسبان  
 و در خوان و در خوان و در خوان جان خوان که با است  
 مصراع اول پست و در حرف و مصراع آخر جمل و پست  
 بد آنکه نون ثانی را از نون اول هر نویسد تا مخطوط مکتوب

یکسان است

یکسان است و التباس شود **فصل** در بیان عروضی که  
 مخطوطند و مکتوبند از جمله یکی الف اشباع است یعنی  
 از شح الف یعنی از کشیدن شح او حاصل شود همچون آمد  
 آید که بر وزن نعلین است و در قطع دو الف نویسد  
 اول محرک و دویم ساکن بدین صورت که اا مد نعلین  
 اا یا نعلین و دیگر واو است که از اشباع ضمیر او حاصل  
 شود همچون داو و طا و پس که بر وزن نعلین است  
 و در قطع دو واو نویسد اول محرک و دویم ساکن  
 بدین صورت که داو و نعلین و طا و نعلین  
 و دیگر یا میست که از اشباع کپره او حاصل شود چنانکه  
 سن پدل را کشند بوجهی که بعد از نون یا مخطوط شود  
 و در قطع یا نوشته شود بدین صورت که منی پدل نعلین



۱۱  
 و این یا رایای بطنی گویند و بطن در لغت است همچون  
 در بعضی از الفاظ عربی الف و واو یا موقوف شود و گویند  
 بنا شد چون الف الله و نه اول و ک و اوله و ما و غیر آن  
 و ذکر که حرفت که در حرف پت شد بهت همچون فرم  
 و فرخ که روزن فعلن و در قطع از او حرف پسند  
 اول پاکن و دوم محرک من صورت که فرم فعلیا  
 و فرخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو و یا  
 کتب غیر موقوف اما الف و صفت و بی که در میان  
 مصراع واقع شود و حرکت او از حرف پیش از او  
 و الف موقوف شود و ازین جهت او را الف وصل گویند  
 که حرف پیش متصل می شود در تلفظ حاکم مؤلف گویند  
**پت** و در سنی سید از کاکل شکیں نوشته که بر آ

۱۲  
 سید چون شب بخران کاکل و در قطع این الف نوشته  
 شود بدین صورت که **تقطیع** رو سنی فاعلان سید  
 فعلان کل شکیں فاعلان نش فعلن و اگر موقوف شود  
 پایا شود جبا که **نظم** بود فرما دینی در غن از و سنی  
 قطعش بود فرما معائن و سنی در معائن غن از  
 پس معائن تنهایی فاعلین و اما او بر سه غن  
 یکی و او عطف است که ان داویت که در میان دو کلمه  
 باشد همچون دل و جان و این وان و در کلام کار پیوسته  
 که ماقبل او عطف یعنی حرف پیش از و بی موقوف شود و او  
 موقوف میشود جبا که **نظم** دل و دلدار و صبر و وقت که  
 و در قطع نوشته میشود بر صورت **تقطیع** دل و دلدار  
 رصراط معائن ت که فاعلین و اگر او موقوف شود پایا

شود و در قطع جانکه **نظم** کل میاید و دیدار  
تقطعش کل میاید و دیدار فاعلان باید و وی  
فاعلان و اریار فاعلان و یکدیگر و اریار فاعلان  
و او پس که ولات میکند بر آنکه قبل او ضمیر وارد  
و در خود و بجز پیش نیست که او موقوف می شود و جانکه **نظم**  
بجز تو که در دوسر او بگری و در قطع کوش می شود و بدین  
که بجهت کوشش در دوسر مفعول و بگری فاعلان  
و اگر موقوف شود پس قطع شود و جانکه **نظم** و بگری در دوسر  
کوشش تو قطعش و بگری در فاعلان و دوسر او فاعلان  
مثل تو فاعلان و یکدیگر و او اشام ضمیر است و آن و او است  
که بعد از فاعلان مفعول است اما نتیجه خالصت بگوید بی از  
ضمیر و او اشام و در نسبت بویانندست و از جهت

۱۲  
او را و او اشام میگوید جانکه **نظم** خواب و خور  
خواجسته من خوش بود و در قطع کوش می شود بدین صورت  
تقطعش خواب خرمی مفعول حاجی مفعول خوش بود و فاعلان  
و اما های بیان حرکت و آن های است که با هر کلمه  
می پیوندند و ولات میکند بر آنکه ماقبل می حرکت است  
و آن حرکت یا شمع بود همچون خنده و گریه و مانند آن  
و یا کسره بود مانند که و چه و سه و مانند آن پس اگر  
این با و در میان مصراع واقع شود و در قطع جانکه قطع  
گری کردن فاعلان خنده کردی فاعلان و جانکه قطع  
که کسره مفعول جمعی گوید مفعولین و اگر موقوف شود  
بجرت کسره بجای او یا نوسند و در قطع بدین صورت  
تقطع گری من مفعول خندی مفعولین و اگر در آخر



۱۰  
 مصراع واقع شود و چنانچه حرف ساکن باشد **نظم**  
 فحش پیش و منت لبسته قطع غنج پیشی فاعلان  
 و منت لب فاعلان لبسته فعلان با لبسته در برابر  
 فعلان است و گاه باشد که این با در میان مصراع در برابر  
 ساکنی از میزان واقع شود و پاقط شود و در قطع خانه  
**نظم** خنده جلنی بگریه من قطع خندج مفعول کنی بر فاعلان  
 بی من فاعلان و اما یا بر پان است که پیش از الف مخرج واقع  
 شود و موقوف شود چنانکه سینی از عشق او جدا نشین  
 و در قطع نوشته نشود بدین صورت که قطع سینه از  
 عشق فاعلان تا وجه امضاعن مشن فاعلان و بیسی  
 صورت از قسمل اساط الف وصل می پذیرند  
 و می گویند که حرکت الف پان متصل میشود و این مصراع

حزین

۱۱  
 حین قطع کرد و میشود که قطع سینه مشن فاعلان مشن  
 آنکه در اکثر کتابهای قواعد عروض گفته اند که مثنی یا مکتوب  
 غیر موقوف چون کی و چینی است که میانی سید و مثنی یا دیگر  
 نیارود و اندا که درین صورتها یا اما مثنی یا سینی که این  
 را مثنی آورده اند که در کلام بسیار وقعت و محتاج  
 شده اند بی مثنی که در غایت کثرت به آنکه اگر اسقاط یا  
 رد او داشته اند چه تفاوت میکند که بعد از یا الف  
 وصل باشد یا حرف دیگر پس سینی که همچو مکتوب است  
 که بر وزن فاعلان باشد کفشن صحرانز و ابودی که بر وزن  
 فاعلان باشد و شب بگره وزن مفعولان است و اندا عظم  
 و اگر یا موقوف شود پس قطع شود **نظم** پس سینی از وعا  
 کویان مجازا را و قطعش پس سینه فاعلان از وعا کویان

یا بجوای فاعلان زار و فاعلین **فصل** در بیان  
 ساکن و بعضی از حروف ساکن که بعد از حرف  
 باشد و حرف مد و او پس از آن قبل مضموم و الف ساکن قبل  
 مفتوح و یای ساکن قبل میگویند همچون لفظ جان و جان و چه  
 اگر در میان مصراع واقع شود یا قاطع شود در قطع جمله که **نظم** چنان  
 کنیم و جان کنیم و چین روم و هر چه عبارت روزن فاعلین  
 و در قطع بدن صورت کوشد شود **تقطیع** چون فاعلین جان کنیم  
 فاعلین جی روم فاعلین و اگر در آخر مصراع واقع شود در حسب  
 حرف ساکن باشد **نظم** ای قد و بطور تو سر و روان **تقطیع**  
 ای قدیر و الفاعلان جی تو سر فاعلان در روان فاعلات  
 نون روان در برابر تا فاعلات و اگر اول حرف  
 باشد و در نیم نون باشد همچنان ر و نور و نیز در اول حرف

۱۸۰

باشد و در نیم نون باشد همچنان عین و عین و یا همگام باشد  
 روان و ساکن در میان مصراع واقع شود اول ساکن در نیم حرکت  
 شود و جمله که **نظم** ما سو من حرک کون همه بروزن فاعلین است  
 که در او روان و ساکن در میان مصراع واقع شود و مکالمات  
 که هر دو بجای یک ساکن اند بجز نخست حروف مد یا نون ساکن  
 در لفظ و اگر در آخر مصراع واقع شود در حکم ساکن باشد چنانکه  
 یا ز خوب و ملک امن و جای مگر که بعد بروزن فاعلین است  
 و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شود همچون کار و  
 و کوش و کشت تا ب و مانند آن در میان مصراع باشند  
 و اگر آن دو ساکن در برابر یک حرکت باشد ساکن اول حرکت شود  
 و ساکن دوم ساقط و در قطع جمله که **نظم** کار و در کوش  
 بر کشت تا ب **تقطیع** کار و در کوش فاعلین کوش بر فاعلان



تا من فاعلین و اگر آن دو پاکین در برابر دو محرک واقع شوند  
 هر دو محرک که در جهت یک **مفهم** زوم شود کار و چون زوم شود  
 بطلع زوم شود مصلحت کار و چون مصلحت زوم بود مصلحت حرکت  
 نقصان و اگر پاکین در جهت صراع باشد پاکین آخر بر ساط  
 شود و در قطع چرا که در اوزان شمس جابیه پاکین جمع شود  
**مفهم** تا جو سینتر توای شمس را هر که کسب عطش تاج  
 سیف فاعلان تبسای شم فاعلان غرا سلفاتن کر سلفات  
**مفصل** در بیان اجزای میزان است بدانکه میزان  
 است مرکب است از ارکان و ارکان مرکب است از اصل  
 و اصولی که ارکان از آن مرکبند منجمند بر پایه سبب و  
 و فاصله و سبب بر وزن است سبب خفیف و سبب ثقیل  
 و سبب جفیف کلمه و حرفی را گویند که اول محرک و دوم پاکین

لم و سبب ثقیل و حرفی را گویند که هر دو محرک بود همچون راه  
 و اول را خفیف و دوم را ثقیل از میان آن که هر دو محرک  
 یک پاکین و در کسب سبب است از دو محرک و خفیف و ثقیل  
 سبب است و ثقیل کران و در تیز تر رود و است و در مجموع  
 و در تیز تر و در مجموع کلید حرفی را گویند که دو حرف اول  
 محرک بود و حرف آخر پاکین همچون علی چون هر دو محرک یک  
 بودند مجموع کشید که جمع در لغت کرد و در لغت و در مجموع  
 مفروق مجموع او در لغت نمر گویند و قرن و لغت است  
 چیزی چیزی بود و در لغت کلید حرفی را گویند که حرف اول  
 و آخر و محرک بود و حرف میانش پاکین همچون راه پس چون  
 هر دو محرک او از هم جدا بودند و در لغت کشید که فرق  
 در لغت جدا کرد و لغت و فاصله تیز تر بود و سبب همچون

صفت و کسب فاصله تیز تر  
 چهارم حرف را گویند که هر دو حرف اول  
 او محرک است و هر دو حرف آخر پاکین

و فاصله کبری کلج حرفی را گویند که چهار حرف اول او حرکت  
 بود و حرف پنجمش ممکن روشن و حرف صوتی و نسبت  
 خورد تر است و دیگر نزدیکتر بس که چهار حرفی را صوتی  
 گویند و پنج حرفی را کبری و ابراهیم عبد الرحیم عوفی کلج چهار  
 حرفی را فاصله میگوید بضا و بی نقطه و کلج حرفی را فاصله  
 بضا و با نقطه جهت الکی که حرف زیا و است از فاصله فصل  
 لغت فرود آمدن بود و این سخن میگوید که بعضی هر دو در فاصله  
 میگویند بضا و مجز و اول صبری و دوم را کبری قید کنند  
 بخاک که فاصله بضا و مصله قید میکنند و بعضی فاصله را اصول  
 نمیدانند و فاصله صوتی را کرب ارباب ثقیل و بعضی  
 هر دو را ند و فاصله کبری را کرب ارباب ثقیل و در مجموع  
 و مجموع فواصل و مهاب و ادنا و درین ترکیب است که لم را

علی حسن چنین بگفته و در کتاب هر یک ازین دو ترکیب که از اسم  
 کوی و فاصله مرکب در جرح اهل خاک کپی کبری تقدم و  
 مفروق برود و مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیه  
 و اجزای آن بدانکه پیت را از جهت پیت میگویند که  
 پیت در لغت خار است و پیت شتر را پیت شتر شیه  
 کرده اند یعنی خاکه از سوس و ملاس بود و ابو العلاء صغری که  
 اکابر شترای عرب است گفته که الحسن بظن فی القطن و در  
 او پیت حمر الشریعی رواج خوبی در و پیت ظاهر میشود یکی  
 در پیت شود یکی در پیت شتر و بعضی گفته اند که در پیت  
 میان این دو پیت عوت و اعتبار است یعنی همانکه در  
 پیش مردم اعتبار است شتر این پیش مردم اعتبار است  
 چنانچه در میان عرب مشهور است که در پیت شتر خمر پیت



بغیر پست شمر که بهرست از خانه پرورد و بعضی گفته اند که  
 بجا که خانه بر زمین و سطحی مخصوص که هرگاه آن وضع تغییر می  
 خانه بر حال خود نمی ماند شمر بر زمین مخصوص است که هرگاه آن  
 وضع تغییر می نماید نمودن میشود و پست نمی ماند و بعضی گفته اند  
 و جرت بهر آنست که بجا که خانه یا ابتدا پست که از آنجا  
 در می آید و اشها که در آنجا پست میشوند پست شمر را از ابتدا  
 و اشها پست و بعضی گفته اند که بجا که صاحب خانه را بجا نه  
 و فراری پست صاحب پست را نیز بر پست خود و اشها پست  
 پست و چون پست را بجا نه تشبیه کرده اند خانه صحرانشینان  
 مرکب از ریشمانها و صبح و ستون و پلاست و طوفت عرب  
 شب پست پیمان بود و در مدیحه و فاضله ستون خیمه بس امانی است  
 را با جزای خانه خوانند و چون در جزای شب پست حرفی آید

بهر کجا

و چهار حرفی را و چون فاضله گفته اند از اجابت که در بیان  
 ضعیف است از مدیحه و صبح استون و بعضی گفته اند که فاضله در  
 جدایی بیان دو دو این خیمه است و هر فاضله بقا و ما غلط درخت  
 چاهایی بود که خانه بان پست شد در فاضله ماسی یکی را اجرا  
 خاشبه بکده بود و اعظم خانه **فصل** در بیان ارکان  
 به آنکه ارکان که در آن کر بند و مندر است است اعمق  
 ۳ فاعلان ۳ متفاعلان ۴ مستعملان ۵ متفاعلات  
 ۶ متفاعلان ۷ فاعلان ۸ مفعولات ۹ مفعولات  
 ۱۰ رکن دورکن خاشبه یعنی حرفی که از آن فعلون و فاعلان  
 مرکبند از دو جمع و کسب بخصف پس اگر دو جمع مقدم باشد  
 خصف فعلون شود و اگر کسب بود بخصف مقدم باشد  
 بر دو جمع فاعلن شود و اگر کسب است که چون آن را بر فاعلن

سازی و کوی این محور روزن تا عین باشد و یا عین را بر فاعل مقدم  
 و کوی عین را بر روزن فاعل باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است  
 از پس محرک و دو رکن و اثرش رکن با که سبب است یعنی  
 حرکتی و در رکن آن که مفاعیلین و متصلین است مرکب است از  
 مجموع دو و شیب خفیف پس اگر در مجموع مقدم باشد بر هر دو  
 مفاعیلین شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو بر شیب مقدم باشد  
 بر دو مجموع متصلین شود و در شیب است که چون عین را بر مفاعیلین  
 مقدم سازد و کوی عین مفاعیلین متصلین باشد و عین را  
 بر شیب مقدم سازد و کوی عین مفاعیلین متصلین باشد  
 و در هر دو جهت جهت متصلین را مرکب از دو متفوق و دو  
 خفیف دارند بر وجهی که در متفوق در میان دو و شیب خفیف  
 باشد و عین را از لام جدا نویسند مدین طلایی که مستحقین

معلوم بود

تا معلوم شود که تصحیح و تدفیر وقت و این شیب خفیف نیز  
 این که تصحیح مستحقین و فاعل فاعل آن که در هر دو مضارب است  
 و تدفیر وقت اینجا که محور و ایره مشبهه با از یکدیگر جدا  
 کرده شود و ظاهر خواهد شد و هر یک از این دو رکن  
 مرکب است از چهار محرک و پس رکن و دو رکن دیگر  
 که آن مفاعیلین و متعلقین است مرکب است از دو مجموع و اصل  
 صغری پس اگر در مجموع مقدم باشد بر فاعیلین صغری  
 شود و اگر فاعیلین مقدم باشد بر دو مجموع متعلقین  
 در شیب است که چون عین را بر مفاعیلین مقدم سازد و کوی عین  
 مفاعیلین متصلین شود و یا عین را بر مفاعیلین مقدم سازد  
 و کوی عین مفاعیلین متصلین شود و هر یک از این دو  
 رکن مرکب است از سه حرکت و دو رکن دیگر که



فَاع لَاتِن مَفْعُولَاتِ مَرَكِبَةٍ اَز دَمْعُو قُو قُو قُو  
 خَفِيفٌ بَسْ اَكْرَمُ مَفْعُو قُو مَقْدَمٌ بِهَمْ دُو كَسْبِ خَفِيفِ  
 فَاع لَاتِن شُو دُو اَكْرَمِ بَعْدِ بِنِي اَمْ دُو شَبِيحِ مَقْدَمِ  
 بِاَشَدِّ بَرُو دَمْعُو قُو مَفْعُولَاتِ شُو دُو جَمْعِ شَبِيحِ كَيْفِ  
 لَاتِن رَا بِنِ فَاعِ مَقْدَمِ سَارِي وَا لَاتِن فَاعِ كُو يِ رُو زِنِ  
 مَفْعُولَاتِ شُو دُو يَالَاتِ رَا بِنِ مَقْدَمِ سَارِي وَا كُو يِ  
 مَقْدَمِ رُو زِنِ فَاعِ لَاتِن وَا نِ اَنْ فَاعِ لَاتِن تَا كُو دُو  
 مَضَارِعِ وَا عِيْنِ اَز اَز لَامِ جَدَامِي نُو لِيْنَدِ مَعْلُومِ  
 شُو دُو كِ فَاعِ دَمْعُو قُو قُو وَا لَاتِن وَا شَبِيحِ خَفِيفِ  
 رَا دُو زِيْعِ كُو مَضَارِعِ مَرَكِبِ وَا رِنْدِ اَز دَمْعُو قُو قُو  
 بَسْ بَرِنِ تَقْدِيْرِ فَاعِ لَاتِن مَوَافِقِ مَضَاعِلِنِ وَا مَقْدَمِ  
 وَا اِخْرَا اَمْ بِيْكَاسِ اَزِنِ دُو رَكْنِ مَرَكِبَتِ اَز جِهَارِ مَرَكِبِ

بیاکنی

پَرَسِ كُنِ وَا عَرَضِيَانِ اِنِ وَا زِنِ رَا وَا نِ اَرْكَانِ اَكْرَمِ  
 صَوْرَتِ اَشْتِاقِ وَا حَسْبِ اَعْتِبَارِ رُو دُو فَاعِلِنِ وَا مَثَالِ  
 وَا مَثَالِ وَا مَثَالِ وَا اِجْرَا وَا اَرْكَانِ وَا مَوَافِقِ وَا اَوْزَانِ عَرَضِيَانِ  
 خَوَانَدِ وَا رَا صَوْلِ اَوْزَانِ عَرَضِيَانِ رَكْنِ اَز حَرْفِ كَمَرِ  
 وَا زِيْعِ حَرْفِ شَبِيحِ نِيَادِهْتِ **فصل** وَا رِيْانِ  
 عَدُو كُو رُو دُو اَكْرَمِ بَعْدِ رَكْنِ اَرْكَانِ اَكْرَمِ اَوْ رَكْنِ بَعْضِي  
 حَاصِلِ شُو دُو نُو زُو هْتِ طَوِيْلِ مَدِيْدِ بَسِيْطِ وَا فِرَاقِ  
 كَامِلِ فَرَجِ رَجْمِ مِلِ نَسْرِحِ مَضَارِعِ مَقْتَضِيْبِ  
 مَحْبُوْبِ سَرِيْعِ جَدِيْدِ قَرِيْبِ خَفِيفِ مَشَاكِلِ مَقْتَضِيْبِ  
 مَسْدَا رَكْنِ وَا رِنِ نُو رُو دُو مَجْرَا وَا لِيْنِي كُو طَوِيْلِ وَا مَدِيْدِ  
 وَا فِرَاقِ وَا كَامِلِ خَاصِ عَرَبِيْتِ بِنِ مَعْنِي كُو عَجْمِ اَز فَا رِي كُو  
 وَا تَرَكِي كُو يَانِ وَا رَانِ جَرْمِ كَمَرِ كُو نِيَادِهْتِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ مَطْبُوْعِ

و شاید که ناموزون نماید اگر چه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد  
 بجای آنکه بیان این بجز کرده شود و پدید بر خاصه غمت که  
 عرب در آن شعر گوید و آن جدید و قریب و مشاکلت  
 و یازده بجز دیگر شکر است میان عرب و عجم **فصل**  
 در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر برینند  
 که شعر که از یک بیت باشد و هر بیت دو مصراع باشد  
 و هر بیت را مصراع از آن گویند که مصراع در نوبت طبقه  
 و یکپاره در بود از در دو طبقه و وجهش است میان بیت  
 و در دو طبقه است که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام را که  
 خوانند باز و فرار توان کرد بی دیگری و چون هر دو را  
 با هم قرار کنند یک در پیش از بیت نیز هر مصراع آن خوانند  
 بی دیگر خوانند و چون هر دو را پیوسته خوانند یک بیت

دان

و رکن اول مصراع اول را صدر و جز آخر مصراع اول را آخر  
 و رکن اول مصراع آخر را ابتدا و رکن آخر مصراع آخر را خراب  
 خوانند و چون ضرب و ابتدا و عرض صدر را هر کس  
 آنچه در میان باشد خوانند و معنی صدر را اولیت و معنی ابتدا  
 آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع  
 را ابتدا نامیدند تا استیلا زو فرقی باشد میان نام این  
 رکن اگر چه نیز انجمن بی شکر یکس این کردند و اول بیت را  
 ابتدا گفتند و اول مصراع دوم را صدر و عرض رکن  
 مصراع اول بجز آنست که عرض در است و چون ضرب و یک  
 نیای نیمه برستون بنا برست نیز برین گفتند که تا آن  
 رکن قرار نیابد مصراع بی او تمام شود و معلوم شود که بیت  
 از کدام بجز درجه و زنت و ضرب است و این آخر مصراع آخر بجهت



است که ضرب در وقت یعنی نوع و مثل سبب ضرب است و  
 مانند عرضت درین که هر دو اوج هم نشینند در آوا  
 اوقات مثل یکدیگر اندک بچوب رعایت تاقید در ششم  
 و نحو در وقت کین باشد پس اجزای میان از کوشش  
 مناسبت در اصلی وضع واقع شده است  
 همای که رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم باشد و  
 رکن غیر سالم می باشد رکن سالم است که همای که باشد بی  
 زیادت و نقصان باشد و رکن غیر سالم است که در تغییر  
 واقع شود یا زیادت است که رکن چری بر ویای کم کردن چیز از  
 اما زیادت جناب باشد که در میان نام و نون مضاعفین  
 افزاید و پس کار کوی مضاعفین و اما نقصان همانکه  
 نون و حرکت مضاعفین را بپنداری و مضاعفین کم کردن

پانزدهم

غیر سالم است را نام احتفا گویند و تغییر می که در آن واقع  
 شود از از حاف گویند بکسر زا و حاف جمع نخست فتح  
 زا و پیکون حاف و زحف در وقت از اصل و در افتادن است  
 جاکه سهم ز حاف گویند تری را که از ش ز پیکو  
 دست نیست که چون رکنی قسم باید از اصل دور افتد جاکه  
 سهم افتد و عادت عرضیان چنین است که این تغییر را  
 از حاف گویند بلفظ جمع بلفظ مفرد **فصل**  
 در بیان کجور بدانکه کجور در وقت در با است و در صلاح  
 عرضیان پاره از کلام موزون را که مشتمل بر چند نوع شعر  
 از این نحو اند بجهت آنکه همای که در مشتمل از انواع خبر  
 از در در جهان و نبات و حیوان هم کجری از کجور عرضی  
 مشتمل بر چند نوع شعر جاکه بعد از آن معلوم خواهد شد

و بعضی گفته اند که وجهش به نسبت که همچا که کسی در دریا  
اشا و حیران و پسر کردن مشو و نیز کسی که در بحر شتر اشا  
بجست تعمیر که در ارکان عودن و قیمت تخیر شود و  
ترودی افتد که این به تعمیر است و این به در است  
**بخروج شمس سلم** این جز را از ان جهت که چون کونند که  
نوح در لغت آواز با ترنم خوش آئیده است و در شب  
اشاری که با آواز خوش بخوانند و این به است بعضی  
گفته اند که نوح کرد ایندن آواز است و پیشتر رکن  
این جز را در اول و تدبیر است و از پی ان دو شخص  
و این جز مد و مکتد مد صوت و گردانندن آواز را  
بس از ان جهت این جز را هیچ کونند دشمن از ان جهت  
میکنند که مشت رکن دار دو مشت شایه است

و سلم

و سلم از ان جهت گویند که در ارکان او زخاف و تعمیر است  
و حاصل این جز است باره معاین است معاین است شاش  
مخالف گویند **پیت** و لا و نصف میان نارک جهان  
من کشتی کور شد شی از میان جهان من کشتی **تقطیع** و لا  
وضعی معاین سیاقی نامعاین زکی جانامعاین معنی  
معاین **نرخ شمس شیخ** معاین معاین معاین معاین  
دو مار شاش و کوفه گویند **پیت** بزاری میدهم جان منی  
پرسد در اجانان مسلمانان نمیدانم که شده ای مسلمان  
**تقطیع** بزاری می معاین و هم جان و معاین می  
پرسد معاین مرا اجانان معاینان مسلمانان  
نمیدانم معاین که شده ای معاین مسلمانان معاینان  
تشیع در اصطلاح عرفانیان زیادت کردن لقب بود



در میان شب خفیه که در آخر رکن است و چون در رکن  
 الف زیاده ساکن معطیان شود و آن رکن را که شیب  
 واقع است مشیخ گویند بضم میم و تشدید با و فتح او  
 و مشیخ کشتن این وزن ازین جهت است که در بعضی نظریات  
 مشیخ است و چون تشیخ در لغت تمام گردان است  
 کردن الف را بر رکنی تشیخ کشتن مناسب است و اگر  
 مصراع ای ازین یا از وزن گذشته جمع شود پیت نامورد  
 شود با بن مقدار تفاوت و محسن هر جا که تفاوت  
 باشد در وزن کما سن که آخر یکی بون باشد در آخر یکی  
 الف و نون از اجتماع آن دو وزن پیت نامورد شود  
**تختمین مقبوض** است تا مفاعل شانش  
 و لم برون شد از غمت غمت زول برود شد زبون

ش

شدم که بود که ز دست غم زبوش **نطیح** و لم برون  
 مفاعل شد از غمت مفاعل غمت زول مفاعل برون شد  
 مفاعل زبوشدم مفاعل کبوسد مفاعل ز دست غم  
 مفاعل زبوش مفاعل قبض در اصطلاح اندخس  
 چم ساکن است جن یا مفاعلن چم مفاعلن بمانند  
 و آن رکن را که قبض در دو قسمت مقبوض گویند که آنکه  
 حرفی از او گرفته شده است و قبض در لغت کشتن است و  
 مقبوض کشتن این از آنست که از کمان او مقبوض اند و محسن  
 در رکنی اگر زحافی واقع است آن وزن را با پسم آن  
 خوانند همگانه که اگر در رکنی شتر و قمت از او شتر گویند  
 و اگر قرب و قمت اخرب گویند و برین یکسان است آن  
 رکن که تعبیر در دو قسمت **ان** صغیر اسم مفعول باشد همچون ش

مقبوض یا روزی اصل همچون اشهر و اخرب **سرخ شمش**  
**مقبوض شمش** مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل  
 پری ندارد ای پیشگر بروشی چنین **سرخ شمش**  
 که بر تو ز جو زمین **تقطیع** پر زنده مفاعل روی ختم  
 مفاعل بروشی مفاعل جزی مفاعل مفاعل مفاعل  
 مفاعل از یک پسر مفاعل که بود مفاعل ز جو زمین مفاعل  
 اینجا عرض و فریب شمش اند جا که چون مفاعل را مقبوض  
 و تقسیم کنند مفاعل شود و باقی از کاران مقبوض اند  
**سرخ شمش** مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل  
 سر زمین و جیشین خانه را کفستان کن یکدو جام  
 در کیش و در کوشش کردن کن **تقطیع** سر زمین مفاعل  
 در کیش مفاعل مفاعل خان را مفاعل مفاعل مفاعل

بکار

یکد جا مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل  
 شکر و اکن مفاعل شمش در اصطلاح اند خن مفاعل  
 یا می مفاعل است تا مفاعل با نذ دان رکن را که شمش  
 در دو قفس شمش گویند بجهت آنکه شمش در لوف مفاعل  
 و چون از کله جزی از اول و جزی از سان اشاده ان کله  
 پذیرفته و میبوشند و اینجا چهار رکن شمش است  
 و چهار رکن پالم **سرخ شمش** **اجرب** مفاعل مفاعل  
 مفاعل مفاعل و در مفاعل مفاعل دل از کوش آمد  
 جانان که می آمد پیا بهوش آمد در مان که مر آمد  
 دل از مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل  
 کمی اند مفاعل مفاعل مفاعل در اصطلاح اند خن مفاعل  
 و نون مفاعل است فاعیل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل



بمنده که عادت عود ضیان همین است که چون از رکنی  
 چیز رسد از نده بجز باقی نده لفظ سلسله شده متعل که  
 بر وزن اوست بجا رسد بجهت حسن عبارت و را  
 از وزن پیش عود ضیان است که حرف متحرک در برابر  
 و حرف پیکن در برابر سکن حکا که کشت در بیان صفت  
 که لفظ طوطی بسبب بر وزن فعلن است و آن رکن که حرف  
 در وقت اخرب گویند بجهت آنکه اخرب در وقت  
 ویران کردن و چون اول و آخر حری نماید ویرانی تمام  
 با و راه یافت و اینجا جوار رکن اخرب و چهار رکن  
 پالم **سرخ شمش مکفوف مقصور معقول حاصل حاصل حاصل**  
 شمش مولف گوید **بیت** غائب لعل ترا قد تو  
 چیز که بجای رسد بجز بوان کف کف در اصطلاح

انجمنی

اندهش حرف منضم سکن است و چون وزن معملن بچند  
 منفاعیل مانند بنیم لام و آن رکن را که کف در وقت  
 مکفوف گویند بجهت آنکه حرف آخر کلمه سباعه در اصل  
 بر چیدن کناره این تشبیه کرده اند چرا که بجا که این  
 سبب چیدن کناره در این دو وجه است و در حش ان کوتاه شود و کلمه  
 سباعه از انشادن حرف آخر اندک کوتاه میشود و کف  
 در وقت در نوز دیدن و منزه بر این است و قصر در  
 اندهش حرف سکنی است که در اجزای رکن باشد و پیکن که  
 محوک است شب و چون از رکن که در منفاعیل است وزن  
 را چیده اری و لام را ساکن است در منفاعیل شود و آن  
 رکن را که قصر در وقت مقصور گویند بجهت آنکه قصر در  
 کوتاه کردن است و چون در آخر کلمه هر دو حرفی تصدیکه کوتاه

شود و آنچه صدر و آتیه از خوب و بد مکتوف و عودش و غیر  
 مقصود **شرح مکتوف محمد** موصول حاصل معانی مودت و و با  
 شش **پت** اشرح در آیه خرابت نمودن **مکتوف** است  
 و لم یاده کرامات نمودن **مکتوف** اشرح موصول در آیه حاصل  
 خرابت حاصل نمودن مکتوف میجاس و موصول لم یاده حاصل  
 کرامات حاصل نمودن نمودن حذف در اصطلاح ادب  
 شب **مکتوف** از آخر رکن و چون از معانی پس پندار  
 معانی مانند نمودن بی بر او بنده بجهت آنکه چون لام فصل است و لفظ  
 پس باقی اند پس لفظ متصل که در وزن ادب کای او بنده  
 چنانکه گذشت در ضرب و مکتوف است که لفظ باثون کای او  
 بنده که موافق استمال کلام عرب شود و آن رکن را که  
 در دو قسمت مکتوف گویند و محمد زلف در لغت است م

بیاورد

برید است و آنچه عودش و ضرب مکتوف و از اجتماع این  
 دو وزن می مقصود **مکتوف** عودش مکتوف **مکتوف** عودش است  
 ناموزون شود و محسوس هر جا که عودش است میان دو وزن  
 که یابین که رکن آخر می مقصود **مکتوف** و رکن آخر مکتوفی نمودن و از  
 اجتماع این دو وزن پت ناموزون شود **شرح مکتوف مقصود**  
 معانی حاصل حاصل **مکتوف** است از حسن زنی روی زنی نور  
 و زنی را زنی خفا در فعل زنی موردی را قطع زنی  
 حسن حاصل زنی روی حاصل زنی نور حاصل زنی را حاصل  
 خطا حاصل زنی خفا حاصل زنی موردی حاصل زنی را حاصل  
 عودش و ضرب مقصود است و بنا بر کمال مکتوف **شرح مکتوف**  
**مکتوف** معانی حاصل حاصل مکتوف **پت** را عودش و دیگر  
 بهنگام جوابی جواب زنی تو حاصل **مکتوف** قطع مکتوف



۴۳  
 در کار و معانی بسیار معانی جوانی نمون ایجا عرض و ضرب  
 محذوفت و باقی ارکان مکفوف **نرخ سپید سالم**  
 معانی شش و شش **بیت** قناعت کنج آما و بیت کرد  
 از و تاهی توانی دو کرد اتی قطع قناعت کن معانی جا  
 ما و معانی کن کرد اتی معانی از و تاهی معانی توانی  
 معانی کن کرد اتی معانی این وزن را بعد از آن گویند  
 که شش کن دارد و **نرخ سپید** معانی معانی معانی  
 دو بار شش مؤلفا گوید **بیت** یکی از در و دندان تو نام  
 پایا در و دندان بها نام قطع کنی از در معانی معانی  
 معانی معانی تمام معانی پایا در معانی معانی معانی  
 معانی معانی **نرخ سپید** معانی معانی معانی معانی  
 شش مؤلفا گوید **بیت** و لا در شش رخ یا کشید کرم

ادرس

۴۴  
 کردی در حقیقت که قطع و لا در شش معانی معانی قریبی  
 معانی معانی کشید نمون کرم کردی معانی معانی و زخمها معانی  
 کشید نمون ایجا عرض و ضرب محذوفت و باقی ارکان  
 سالم **نرخ سپید** معانی معانی معانی معانی معانی  
 بتا خیز و پیاران می خوشبوس که هر که بود با کل خورد  
 قطع بتا خیز معانی میارام معانی بخش بوی معانی  
 که هر که معانی بود با کل معانی معانی معانی ایجا عرض  
 و ضرب معانی و باقی ارکان مکفوف **نرخ سپید**  
**مکفوف** معانی معانی معانی معانی و در شش و لا زار و جکار  
 نکار سر جز آرد لم کار ندارد تر قطعش و لا زار معانی  
 جکار معانی نکار نمون جز آرد از معانی لم کار معانی  
 ندارد نمون ایجا عرض و ضرب محذوفت و باقی ارکان مکفوف

**نرخ سید سل** ضرب مقبوض **م** مفعول معان معانی دور  
 شاش **ت** از زنده تو بخش جانها و مرد و دیو کس  
 در مانها مخطش ای از م مفعول در نرخ معان ندر جانها  
 معانی دور در مفعول کیمیا معان یدر مانها معان  
 اینجا صدر و ابتدا از ضرب و نحو مقبوض و عرض ضرب  
**س** **نرخ سید سل** ضرب مقبوض **م** مفعول معان معانی  
 و در شاش مؤلف که در **ت** کشتی ب مرجع انیس است  
 خود کوفه در کجا بران است قطع کفین مفعول معان  
 معان کینت معانی خود کوم مفعول زور کما معان  
 یا نیست معانی اجماع عرض و ضرب مقبوض و نحو مقبوض  
 و صدر و ابتدا از ضرب **نرخ سید سل** ضرب مقبوض **م**  
 مفعول معان معان دور بار ساش برافه که به سها **س**

شاش پر رخان کریدم از زنده خوشی شان ندیدم **ت**  
 شاش مفعول پر رخا معان کریدم معان از زور مفعول  
 شاش معان ندیدم معان در اینجا عرض و ضرب  
 نخذ و نیت و نحو مقبوض و صدر و ابتدا از ضرب  
**س** **نرخ سید سل** ضرب مقبوض **م** مفعول معان معانی  
 شاش صد بار م پیش از کشتی زار بر خیزم **ت** کشتی  
 و کجا بر قطع صد بار م معان پیش از کشتی زار  
 معان بر خیزم معان کشتی معان و کجا بر معان  
 حرم در اصطلاح انداختن مهم معانی است یا عین  
 معان بجای آن بهندوان کنن را که حرم و دو **س**  
 حرم کونید بخت که حرم در وقت و دو **س** کشتی  
 و انداختن مهم معان را بریدن پنی تشبه کرده اند



در اینجا صدر و آیه احرام دشواری است و در وقت  
مقصود اگر عرض و غربت و پیشه در سخن  
بود که مقبول معلن فعون **بجز جهت پیشه** **پلم** این بجز را  
از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و  
سرعت است و عیب پیشه اشعار که در مکرها و جنگها در  
مقام مخافت و مردانگی خود و قوم خود میخوانند در آن  
بجز است و در ضمن اوقات اضطراب و حرکت سریع  
می باشد پس از آن جهت این بجز را بجز نام کرده اند یعنی  
گفته اند که بجز شیخ را و بپیکون چشم شتری را گویند که در  
مرز و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان  
این کرد و شب حیض است بعد از هر حرکت و بپیکون  
این نسبت این بجز را بجز گفته شده و اصل این بجز

مشابه

است با مستعمل است شائش بولک گوید **پیت**  
ماکی غم دل کفتم در خانه ما دیوارها **خواهم زد و از سنگها**  
فریاد در بار باره **تقطیع** تا کی غم مستعملان **دل مستعملان**  
در خانه مستعملان دیوارها مستعملان **خواهم زد و از سنگها**  
فریاد در بار باره **مستعملان** **جبهه** **مستعملان**  
**مستعملان** دو مارش **پیت** مار بجز شکران رک ما  
ترک جهان کرده است **اسودگان** میل را بخور جان کرده است  
**تقطیع** یا رب جبهه مستعملان **کازرک** مستعملان **رک** مستعملان  
ما کرده **مستعملان** **اسودگان** مستعملان فی اصل **مستعملان**  
بجز مستعملان را کرده **مستعملان** **اولی** در **مستعملان**  
زیادت کردن الف بود بر و تدشوع **آفر** کنش ساکن  
ان و تدشوعش از نون **علن** که **مستعملان** است الف زیاد

سازی متصلان شود و آن رکن را که اوله در واقع است  
 نه ال گویند یعنی هم و اوله در وقت و این فرد که پس است  
 و این زیادت کردن الف را بر از کردن و پیشتر کرده  
 و ای عودش و قریب نه ال است و با قرآن سلم **حرف**  
**مشتمل بر طوی** است و شش **پست** می شود که گفته  
 رسم حوی **و** و شود که صیغی بوی با و در حوی **تقطع**  
 می شود متصلان کل بحرف متصلان با ز می متصلان می حوی متصلان  
 و در حوی و متصلان که بعضی متصلان بر بعضی متصلان و در حوی  
 طی در اصطلاح اندیش حرف چهارم ساکن است چون  
 از متصلان فارار پیدا ازند متصلان تا به متصلان می آن بنید  
 بجهت آنکه چون فارصل نشا و قطع متصلان می است که می آن است  
 چنانکه گفت و آن رکن را که طی در دو جهت مطور گویند

کله

بجهت آنکه طوی است و وقت که در حوی است و آن حرف  
 چهارم را از حاکم با هر که میانه دست شپه کرده اند  
 میانه جاده و در کردن آن و اینجا هر که آن طوی را ند و اگر در  
 و حرف مطوی نه ال است و زن او حین بود که متصلان  
 و اگر حین متصلان مطوی را از آنکه سنده متصلان شود **حرف**  
**مشتمل بر طوی** حین متصلان متصلان متصلان و در شش **پست**  
 با زنده شوی زوش در ابجاک که را **تقطع** حرف است  
 و هر جاک جاک **تقطع** با ز خدن متصلان کثوق روه علقان  
 عش در امصلان کاک منر معلقان حین در اصطلاح  
 حرف دوم بود و حین از متصلان را پیدا از متصلان  
 معالین کای آن بنید و آن رکن را که حین در دو جهت  
 محنون گویند که حین ثوب و وقت آن است که از نیم بالا



چهارم چیزی را در سنگند و بدرند تا جامه کوتاه شود و در جامه  
 درکن مطوی است چهار رکن نمون **حسبه ششم مطوی**  
 مفاصل متصل مفاصل عین مفاصل **پیت** فغان هر چیزی  
 بکوی تو میکند نرم **حسبه ششم** از روی توام با هم دوری تمام  
**مقطع** فغان مفاصل هر چیزی مفاصل بکوی تو مفاصل بکوی تو  
 مفاصل جنین ره مفاصل سوی تمام مفاصل تمام در مفاصل  
 می مکرر مفاصل ابا چهار رکن نمون **مقطع** و چهار رکن  
 مطوی مفاصل **حسبه ششم** مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
**پیت** ساقی بقرت کوش در دوران کل **حسبه ششم** کد اراک  
 جدم تا پای کل **مقطع** ساقی بقرت متصل است کوش در مفاصل  
 دوران کل مفاصل **حسبه ششم** کد اراک از مفاصل کف جابجا مفاصل  
 تمام کل مفاصل **حسبه ششم** مطوی مفاصل مفاصل

نیز

شش **پیت** فغان هر چیزی را در کوش **حسبه ششم** کوش  
 کلام نظری **مقطع** فغان مفاصل فغان مفاصل فغان  
 مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
**حسبه ششم** مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 کوش که کرد و از سه رکنش **حسبه ششم** فغان مفاصل مفاصل  
 نوا **مقطع** کوش مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
**حسبه ششم** مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 کوش در مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 و در مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 کویا او تا در آستانه او را یکدگر کرده اند مفاصل مفاصل  
 رسماً از یکدگر می آید و بعضی گفته اند که رمل را از رطلان

۵۴  
 و در علان نصح را و پیکون مهم در وقت و دیدن شکر  
 بشتاب بود بطل اندک سبب حیف افزون اول پوسید  
 بشبیب مکن دویم در خزان او سرع و شتاب  
 مان سبب این جز ارسل خوانند و اصل این جز شتاب  
 فاعلان است شتاب **پیت** شکل و لبردن که لاری  
 ساشد و لبر را خراب بند بیهای شتاب کم بود جا و در  
**تعطیل** شکل و لبر فاعلان و نکتودا فاعلان ری شتاب  
 فاعلان و لبر فاعلان **ع** خراب بندی فاعلان بی  
 چشمت فاعلان کم بود جا فاعلان و ذکر فاعلان  
**رمل شمن** **شع** فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 شتاب **پیت** تا کی کیم براری همچو از نو بهاران  
 از پیر اندوه و حسرت در فراق کله اوان **تعطیل**

تا

۵۵  
 تا کی که فاعلان نیم براری فاعلان همچو بری فاعلان  
 نو بهار فاعلان از پیری ان فاعلان دو و حسرت  
 فاعلان در فراق فاعلان کله اوان فاعلان شتاب  
 و نستی زیاده کردن بود بر شتاب افزون  
 تن که در فاعلان است الف رماوه سارند فاعلان  
 شود فاعلان بخاران سهند کله شینه در مسان کله و شتاب  
 در غرضه الحاح و شتاب **شع** است و باقی ارکان  
 و از اجتماع این دو وزن پیت ناموزون شود و همچنان که  
 عادت شمان دو وزن مکرمان که رکن او کی فاعلان  
 با هم و رکن او و مکی فاعلان از اجتماع این دو وزن است  
 ناموزون نشود و همچنان حال فاعلان **میل شمن**  
**مخنون** فاعلان فاعلان فاعلان **پیت** شکر است



شد اگر چه سپید مور مرتب **یکپس** نیز خواهم که کند سیران  
**لب تقطع** سگرت را فعلاتن شد که بی فعلاتن سپیدی و فعلاتن  
 مرتب فعلاتن **یکپس** بی فعلاتن ز تمام فعلاتن نکند  
 سا فعلاتن سیر الیه فعلاتن **چنین** همه که در نسی است  
 و دم ساکن است پس چون الف فاعلاتن صید فعلاتن باید  
 و کجا هر ارکان محو فی انه و اگر صدر و هتد اسامه باشد  
 و زین چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع  
 و دوزن پیت ناموزون شود و محسن هر جا که تصادف باشد  
 مگر بیان که رکن اولی فاعلاتن باشد و رکن دیگری فاعلاتن  
 و از اجتماع این دو دوزن پیت ناموزون شود و بعضی محو  
 بر شا زده رکن بنا کرده اند جی که خوا بر صیغ بنابر فرمایند  
**پیت** رنگ رخسار و در گوش و خط و خند و قد و عارض

خال

خال لبست ای سر و پری روی سحر بر **شع** و گوشت تمام و حجر  
 و طوبی و کلزار بهشت و هلال و طراف چشمه کور **تقطیع**  
 رنگ رخسار فعلاتن ردوی کوه فعلاتن شجا و خند فعلاتن و  
 قد و عارضاتن رضو عالی فعلاتن لبتر سر فعلاتن و پریر و  
 فعلاتن سیر بر فعلاتن **یک** شع و کوه فعلاتن کت و شام **مطلوع**  
 سحر و طراف فعلاتن بی و کلزار فعلاتن ز بخش فعلاتن تو هلال  
 قعداس طرفی شش فعلاتن می کوه فعلاتن **رمل** **مشمس** **مقصود**  
 ما عارض فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن شانس مولف کوه **پیت**  
 هر کجا پسم می عاشق خود مهربان **یک** اشد اریعری او خود  
 بشکین **تقطیع** هر کجا بی فاعلاتن نم می فاعلاتن  
 عاشق خند فاعلاتن مهربان فاعلاتن **یک** اشد رنی فاعلاتن  
 مهربانی فاعلاتن هر خدمت فاعلاتن شکان فاعلاتن قصه

محکم که در آنجا پیش حرف پاک است از سببی که در آن  
 رکن باشد و ساکن کردن حرکت آن شب بس چون از فاعلات  
 نون را پسنداری و تا را ساکن پانز فاعلات شود و بعضی  
 محارن نهند بجز حفظ واجب بود و ضرب محصور است  
 از کاکلم **رمل مشتمل** حذف فاعلات فاعلات فاعلات  
 موصوفه که **پیت** هر که اسپنم سخن آواز هر حکیم تا کتیم  
 ذکر توصد تقریب پدایم **تقطع** هر که ای فاعلات نون  
 سخن فاعلات آواز هر جا فاعلات سکیم فاعلات تا که در ک  
 فاعلات رزق صدق فاعلات ریب پد فاعلات سکیم  
 حذف محکم که در آنجا پیش شب خصص است از آن  
 بس چون تن از فاعلات پندارند فاعلات مانده فاعلات  
 مبنده حسب الگو چون رکن پاتق شود و لفظ ماشون کما ترود

تین

چون فاعلات از فاعلات بکند حذف کو نید و آنچه عرض  
 و ضرب محم و فاعلات اجتماع این دو وزن پست نامورون  
 شود و مخم هر جا که تفاوت شد میان دو وزن مکرر  
 که رکن آواز کجی فاعلات بکند و رکن دیگری فاعلات را اجتماع این  
 دو وزن پست نامورون نشود **رمل مشتمل** فاعلات  
 فاعلات فاعلات فاعلات **پیت** قدر مخند و از رخ قوی ای را  
 سخن کوی و از لبش کوی ای را **تقطع** قدریب فاعلات خند  
 رخ فاعلات قرین فاعلات مای را فاعلات سخن فاعلات  
 کوی از لب فاعلات سخن فاعلات مای را فاعلات شکل  
 اجتماع جنین و کف باشد و چون الف فاعلات پندید  
 نون فاعلات شود بضم آواز رکن را که شکل در دو قسم شکل  
 که نید جهت آنکه جوالف و نون از فاعلات آواز و آن بد و صورت



۵۹  
 که پیش ازین درو بود مانند هم که سب را بعد از شکل کردن  
 این روش را نمی ماند و شکل در وقت دست و پا را سب برسان  
 بس است و ایجا چهار رنگ مشکول و چهار رنگ سالم است  
**ریش منگول شنب** فعلات معلای معلای معلای معلای  
**پست** منم و خیال زبیر شب در روز با جوانان در خط  
 خوش تو بود خود در قیال جوانان **تقطیع** منم و خیال  
 بازی فعلات شب در روز فعلات با جوانان معلای  
 ز خط فعلات شست با خد معلای رقیح معلای با جوانان  
 معلای ایجا عوض فریب شمع هب **ریش منگول شنب**  
 معلای معلای معلای معلای معلای **پست** روز کار سب که  
 در خط طم آشوب معلای **ریش** روز کارم خوشه زلف پریش  
**تقطیع** روز کار معلای یک در خط معلای طم

معلای

۶۰  
 فعلات معلای معلای معلای معلای **ریش** روز کارم معلای معلای  
 زل فعلات فی ریش فعلات ش ز است فعلات ایجا صد  
 و است ایلام است و خوشه مخون و عوض فریب شنب  
 و اگر صدر و است انر مخون بود و ریش من بود که فعلات  
 معلای معلای معلای **ریش منگول شنب** معلای معلای  
 معلای فعلات **پست** جاره بجز تو سپارم بوسال هرگز  
 آه تا خد کشم بی تو محال در آن **تقطیع** جاره کج  
 معلای رت زم فعلات بوسالی فعلات در آن معلای  
 ۱۱ تا جن معلای و کشم بی فعلات محالی معلای در آن  
 فعلات چون فعلات تصور را حکم کند فعلات  
**ریش منگول شنب** معلای معلای معلای معلای  
 دو بار مشاش **پست** که چه تصور معلای معلای

۹۱  
 مسح نم منک مقصود نیست مر **تقطع** کج مقصود فاعل  
 و بلاغی فعلان دل و دین فعلان تر افعلان مسح نم  
 فاعلان مک مقصود فعلان و همس فعلان تر افعلان  
 چون فاعل مخدوف را حین تمه فعلان شود **مشت**  
**مخون مقطوع** فاعلان فعلان فعلان پکون مشت  
 مولف کو **پست** ساخت برک طرب دش میس  
 باکت مداوت سنا غمها بر کس **تقطع** سنج بر کس  
 فاعلان طربوعی فعلان شمی فعلان کس فعلان  
 باکت ما فاعلان و فاعلان غمها فعلان  
 کس فعلان قطع در فاعلان اصطلاح است کشت  
 خفیف او را که است پیندازند و از او تدهجج او که  
 علامت حرف ساکن او را که الف هم میارند

۹۲  
 و حرف پیش از الف را که لام است پس از مذکور فاعل شود  
 فعلان کج بران پسند بجهه آنکه چون است کس شود فعل کس قطع  
 با تون حاکم کشت در حذف فاعلان و ان کس را کشت  
 در دو تحت مقطع گویند قطع در لغت بریدت و چون  
 زحاف در دو تها اندخس خبر از او تدهجج است برید  
 می باشد پس این زحاف را قطع کس مناسب بود **دل**  
**مشت** مخون **مقطع** **مشت** فاعلان فعلان فعلان کس  
 مولف کو **پست** مشت از کج بوست زح کل مردیم  
 چون زح خرب تو دیدم باز دو **تقطع** پیشه کس  
 فاعلان حیووت فعلان زح کل فعلان و دم فعلان  
 جو کل رو فاعلان تینه دم فعلان همزد و افعلان  
 جیدم فعلان و چون فعلان قطع را شیخ کسند فعلان



و از اجتماع این چهار وزن پست نامورون شود و همچنین هر جا  
 که تفاوت به میان خذ و رن مکرر باشد که در کتب دیگر فعلات  
 باشد در کتب دیگر فعل رکن افرد مکرر فعلان و از اجتماع این  
 پست نامورون شود **رل مد پس سلم** فاعلاتن  
 شناس **پیت** ای نکارن در و لیر زان مایر **رخ کن**  
 نهان جو اندر جان میر **تقطع** ای نکاری فاعلاتن رولی  
 فاعلاتن زان مای فاعلاتن **رخ مکن** فاعلاتن اخ اند  
 فاعلاتن جانای فاعلاتن **رل مد پس مقهور** فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن شناس مولف کوید معما هم سهران **پیت**  
 قلب او دید سیغور شراب **از شدت** مینماید اجتناب  
**تقطع** آبی او فاعلاتن دید سیغی فاعلاتن در شراب فاعلاتن  
 از شدت فاعلاتن مینماید فاعلاتن اجتناب فاعلاتن

الحاق

انجا عرض و ضرب تصور است و باقی ارکان سلم **رل مد**  
**مخدوف** فاعلاتن فاعلاتن شناس مولف کوید **پیت**  
 گفت زاهد اربشم و نه چیم که کفش زهار نام زهیر  
**تقطع** کف زاهد فاعلاتن اربشم فاعلاتن و چه چهره  
 کفش زان فاعلاتن زان مای فاعلاتن زهیر فاعلاتن  
 انجا عرض و ضرب مخدوفت و باقی ارکان سلم **رل مد**  
**مدس مخدوف** فاعلاتن فاعلاتن فعلات شناس **پیت**  
 شکر سل بر کان نکت **کر چه** شکر نکت **تقطع**  
 شکر ریح فاعلاتن نکتانی فاعلاتن نکت فعلات کج  
 فاعلاتن نکتانی فاعلاتن نکت فعلات انجا صدر و ابدا  
 سلم است و نحو مخدوف و عرض و ضرب مخدوف تصور **رل مد**  
**مدس مخدوف** فاعلاتن فاعلاتن شناس **پیت** کج

در کتب دیگر

لب چون گوش بود پسته را حنجره فراموش بود  
 کرحن زانما علاتن لب چو نو فلان شجود  
 پسته اخن فاعلاتن زوا کون فلان شجود فلان انجا عودن  
 و ضرب مخمور مخدوم **رل سدس** چون **تقطع** فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن پکون من شالک کوه **پست** مردی او  
 سید اند جاود مرغره او بخواند **تقطع** مردی از فاعلاتن  
 کس او فاعلاتن داند فاعلاتن جاود مرغره فاعلاتن زری او  
 می فاعلاتن داند فاعلاتن انجا عودن ضرب **تقطع** لب **بج**  
**رل سدس** چون **تقطع** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 اگر که روی و حیات جانت است **د** و ده جانت شد جانت  
**تقطع** ای که روی فاعلاتن تکیاتی فاعلاتن جانت فاعلاتن  
 دید جانت فاعلاتن شد جانت فاعلاتن انت فاعلاتن انجا

عودن و ضرب **تقطع** لب **نصل** در بیان تک  
 کوه که شمشیر چون هر یک از فاعلاتن و **تقطع** فاعلاتن  
 مرکبت از یک و تدبیر مجموع و در وقت خیف بس خود  
 در حرکات و سکنت اصل این پسته که هر چه در هر  
 رطت برابر شده جا که یک مراع هر چه در رطت  
 حرف با شمشیر زده محرک و دوازده سکنت س اگر  
 پسته حرف را بر خط ایره لوسی و از و مجموع  
 آغاز کنی در شب خیف تمام سازی و کوی فاعلاتن  
 بحر پنج با شمشیر و اگر مضار که از عودن آغاز کنی و در رضا  
 تمام سازی و کوی عودن مضار بروی **تقطع** لب که اصل هر  
 رتبه است و اگر مضار را که از روی و از این آغاز کنی و در رضا  
 تمام سازی و کوی این مضار بر روی فاعلاتن شود که اصل هر



ریش و آنکه میگویند که این سپه بجز از یکدرد بیرون می آید  
 بهین معنی است که چنان کرده شد و این بیرون آوردن را  
 کف و تکلیک بجز گویند و تکلیک در وقت از هم جدا کرد  
 و صورت دایره هفت دان دایره را بچنگله گویند  
 بفتح لام  
 که  
 در کمان این سپه را از خود جدا کرده اند و مفاسلین  
 را از آن بجز طول و استعین را از بجز لسیط و فاعلات را



ازها

از بجز مدید و بعضی گفته اند که جلوب در وقت پیکون لام  
 و فتح کورس است و انواع این سپه بجز است  
 پس ازین جهت دایره ششمه گفته اند و پنجمین دایره را  
 سوهفته گفته اند بجهت آنکه این سپه کن را با یکدیگر لفظی و  
 سوهفته است در ترکیب جهان که گشت **فصل** در  
 اجزای ارکان بجز منشرح بجز منشرح **مطلوبی** بوقوف  
 مفصل فاعلاتین و مفصلین **میت** آنکه دلم صید است  
 بهر شکار است دست نجوم کار کرده بکار است  
**تعلیم** آنکه دلم مفصلین صید است فاعلاتین بهر شکار است  
 ریختن فاعلاتین دست بجز مفصلین نم نکات فاعلاتین کرده  
 نکات مفصلین ریختن فاعلاتین اصل این بجز مفصلین  
 مفصلیات است بجهت تا جبار را اما چون مفصلین را طایفه مفصلین

شود چنانکه که شد در بجز وقت در لغت بار استادن  
 بود در صملاح پاکن کردن حرف محوک تفت و آن  
 رکن را که وقت در وقت موقوف گویند و چون  
 تا مفعولات را بوقت پاکن سازند و داد او را  
 بطلی بنده از مفعولات بماند فاعلان که لفظ مفعول  
 بجای آن بنده اجماعا رکن مطلق و چهار رکن مطوی  
 و این بجز را از آن جهت منسوخ گویند که اینسراج در  
 لغت استانی در وقت و چون در ارکان این بجز  
 سببها متقدمند بر وقت اسان گفته می شود و بعضی گفته  
 که اینسراج در لغت از خانه بیرون آمدن است و این  
 بجز در قصصان ارکان حکم می رسد که اگر روزی دو  
 رکن اوست محکوم می سری الی ارکان که بر وزن دو

ادلت

اوست که مستعمل مفعولات است در اشعار عربی  
 تمام می سازند و آن قصصان و قصصا را بر بیرون  
 از خانه شپیه کرده اند و این بجز را منسوخ گفته اند بجز  
**منسوخ می شود** مفعول مفعول فاعل و دو بار مساک  
 موافق گوید **پیت** از رخت روشی مردم چشم مرا  
 چشم و چراغ نموده خواهد بود و **تعلیل** ای رخت  
 مفعول روشنی فاعل خای چشم مفعول می فاعل فاعل  
 چشم چراغ مفعول غم فاعل فاعل حاجی مفعول و در  
 فاعل کشف در لغت پی پاشیده بر دست و در اصطلاح  
 اند این حرف منضم محوک است و آن رکن را که کشف در  
 وقت مکتوب خوانند و چون تا مفعولات را بکشف و داد  
 او را بطلی بنده از مفعولات بماند فاعل کشف مفعول فاعل فاعل

۷۰



۷۱  
 فاعل است و چون فاعل را از مفعولات بگیرند مطلقاً موقوف  
 گویند اینجا چهار رکن مطلق است و چهار رکن مطلق موقوف  
 و اگر در نحو مطلق موقوف باشد و عوض ضرب مطلق موقوف  
 وزن او چنین بود که مفعول مفعول فاعل فاعل  
 و اگر بر عکس بود یعنی نحو مطلق موقوف باشد و عوض  
 ضرب مطلق موقوف وزن او چنین بود که مفعول مفعول  
 مفعول مفعول و از جمیع این چهار وزن که غیر وزن  
 اصلند پست ناموزون شود **و چون مفعول مفعول مفعول**  
 مفعول مفعول مفعول فاعل دو بار شناس پست  
 می باشد که خط برابر شوند **این خط برابر است**  
**تقطع** مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفعول مفعول فاعل **این خط مفعول مفعول مفعول**

فاعلات

۷۲  
 فاعلات تا ب نوب مفعول است فاعل چون واو  
 مفعولات بطبیقی پسندارند مفعولات بانه فاعلات که  
 لفظ مستعمل است کما ی او بنهند صدع در نصب پستی برت  
 در اصطلاح انداختن هر دو سبب ضعف و چون از اصول  
 مفعول پسندارند فاعلات بانه فاعل بجای او بنهند و یک  
 این بود که فعل یکون عین کما ی این نهادند از این  
 فعل اصل شود و حرف اول نیز از آنکه فاعل عین است که شد  
 و الف در میان او آوردند و بجای لات نهادند تا  
 رعایت سخت و حرف سین را نکرده باشند بقدر  
 امکان و این رکن را که صدع در وقت محدود گویند  
 در مولانا شمس الدین قمی نیز از رسم این رکن را  
 نهادند **این خط مفعول مفعول مفعول مفعول**

ارکان طوطی که پنج شمشیر منور مصطلحات فعلی  
 دو بار مشیت چون غم بجز آن او نه است نه است  
 عاقبت اندوه بجز در سرت **تقطع** جو غم صحیح مصطلح آن  
 او نفعات و آتش نه مصطلح است نفع قهقین  
 مصطلح و در عیش نفع است که در مصطلح است نفع  
 خود اصطلاح انداختن دو سبب و آثار حصولات بود  
 بمانند نفع بجای او بهند که در حرف اول نیز است بعضی  
 سبب خفیه که در کلماتی بمانند نفع فایده مان بهند چرا  
 که در حرف نیز است و نفع در کلام عرب یعنی نفع است  
 و نفع مستعمل است و آن رکن را که خود در وقت منور گویند  
 و خود نفع کلورید است کویا ازین رکن در متن مانده  
 از جهت بسیار بر آن سخن حرف او در اینجا عرض ضرب

کوتاه

منور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود  
**کوتاه** **سکس مطوی** مصطلحات فعلی بیت شاه جهان  
 باد تا زمانه بود که در متن خلق جاودانه بود **تقطع** شاه  
 جهان فعلی باد تا نفعات مان بود مصطلح نفع کرگوش  
 مصطلح خلق شاه و نفعات مان بود مصطلح انجام کارها  
 مطهرانه **کوتاه** **سکس مطوی** **تقطع** مصطلحات فعلی  
**بیت** پس که بویت اسپر شد جام کرگداری که نخت  
 شوام **تقطع** یک بمصطلح بیت اسپر نفعات  
 شد جام مفعول کرگداری مصطلح در کرگوش نفعات  
 شوام مفعول قطع در نفع مصطلح است که از  
 جمیع حرف سکن را پند از نفع حرف پیش از در اسپر  
 سازند پس چون نفع مصطلح قطع است مصطلح مفعول



که حفظ با شون است بجای آن مینند و چون مفعول را ازین  
 کپنه مقطوع گویند **مضارع** **ان** **خرب** مفعول فاعل لاتن  
 مفعول فاعل لاتن شاش مؤلف گوید مهابیسم به **پیت**  
 سیفی که ازین شد در شهمان پر رو تا روزهای  
 دوران آید بجانب او **تقطع** سیفیک مفعول و ازین  
 قطع لاتن در شهر مفعول او پر سر و دفاع لاتن تا روز مفعول  
 در روز دفاع لاتن اییدب مفعول جانبی او دفاع لاتن  
 اصل این بحر ماعین فاعلان است جبار بار اما چون **عنان**  
 را خرب کنند مفعول شود بنضم لام حکم که کشت در بحر  
 و اینجا جبار کنل خربت و جبار کنل پم و این کرا را  
 جهت مضارع گویند که مضارع است در لغت مشا بهت  
 و این مشا بهت در لغت خود و دیم هر یک ازین دو بحر

مشکل

مشکت بر فاعل و جزر و دیم مینج مفعول اب بنضم تا  
 و او مشکت بر لات و خلیل ابن احمد که واضح است  
 گفته که این بحر را ابو اسطرش بهت بجهت مضارع  
 خوانند و وجهش بهت است که در ارکان هر  
 بحر او تا مقدمند بر اساس **مضارع** **مش** **مش**  
 مفعول فاعل لاتن مفعول فاعلان و در بارش مؤلف گوید  
**پیت** که اعتقاد آن به با ما کم و زیاد است ما بحر  
 کوشش مقصود اعتقاد است **تقطع** که اعت مفعول  
 تا د ۱۱ م فاعل لاتن با ما کم مفعول مؤرد و مفعول  
 ما بحر مفعول مهر و دین فاعل لاتن مقصود مفعول اعتقاد  
 ماعلان حزن ماعلان را تشع کتبه ماعلان شود و جیکه  
 کدشت در بحر مل **مضارع** **شمن** **ان** **خرب** **کنوز** **پالم**

مفعول فاعل لات و مفاعیل فاعل لاتن مناسبت  
 دل پرخ توجہ ہزار می کسی جان لب نو کو ہر  
 کار انھی کسی **تقطع** دل پر مفعول خیت جوہ فاعل  
 رجوان مفاعیل می کسی فاعل لاتن جاسیل مفعول  
 پت کوہ فاعل لاب رکاردان مفاعیل می کسی فاعل لاتن  
 و چون فاعل لاتن مفاعیل را کھا کسند فاعلات و مفاعیل  
 شود بنیم اخر ہر دو ہنما کہ دستی کہ کف اند جس حرف  
 مضم سکن است انجا صدر و ابتدا اخر بجز کہ کھو  
 و عروض و ضرب پلم **مکرم** مفعول فاعل لات  
 مفاعیل فاعل لاب مناسبت مولف کوہ **پت** باز م ہر  
 ان لب می کون کر شہب معلوم شود کہ مخرج  
 کر شہب **تقطع** باز م مفعول و ای الفاعل

ملکولی

میسکوک مفاعیل زفاست فاعل لات معلوم مفعول  
 مشود کہ فاعلات مخرج مفاعیل زفاست فاعل لات  
 چون مفاعلاتن را قصر کسند فاعلات شود جا کہ کشت  
 در جبر مل **مکرم** مفاعیل مفعول فاعل لات  
 مفاعیل فاعلن مناسبت مولف کوہ مفاعیل حسین **پت**  
 سینعی پریشی کہ تو دیوانہ از و خواہی خو شو جزو  
 کو **تقطع** مفعول پریشی فاعل لاتن مفاعیل  
 می از و فاعلن خایم مفعول سحر فاعلات شود جزو  
 فاعل فاعلن چون از فاعل لاتن تن راخذ کسند  
 شود جا کہ کشت در جبر مل **مکرم** مفاعیل مفعول فاعل لاتن  
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعل لات **پت** کران طرب  
 مشک تا چون مذا بوس و رانی چہرہ پستہ جہا در شہب



**تقطع** کراطر مضاعف است که فاعلات ناجز مضاعف  
 داد و بوی فاعلات و راجحه مضاعف است فاعلات  
 جزا در ک مضاعف شدید و فاعلات انجاء عرض ضرب  
 مقصود است و باقی ارکان کعوض و اگر عوض و ضرب  
 باشد و ز چنین بود که فاعل فاعل **کفضاعف مضاعف**  
 مقول فاعلات مضاعفین است مثل **پست** ای ازین که  
 ماه منی شب **در** حرکن حوشه منی شب **تقطع** ای از  
 مقول نیک ماه فاعلات منی شب مضاعفین **مضاعف**  
 کن جشاه فاعلات منی شب مضاعفین انجاء عرض ضرب  
 سالم است و اگر عوض و ضرب محذوف باشد و زن او  
 چنین بود که مقول فاعلات فاعل جزا که چون مضاعفین را  
 حذف کنی فاعل شود و جاک گذشت در بجز انجاء

والنفس

**بجز تقضب منی مطوی** فاعلات مضاعفین فاعلات  
 شاش **پست** بالست حج مطلق باوه نرد جان چه بود **بخت**  
 چه نه نکر م نده پیش خان چه بود **تقطع** ای از فاعلات  
 میطلب مضاعفین باوه نرد فاعلات باجه مضاعفین **فاعلات**  
 نه نکر م مضاعفین بهش فاعلات باجه مضاعفین اصل  
 این بجز مقول است مضاعفین چهار بار اما چون مقول را کراطر  
 کنند فاعلات شود و جاک گذشت در بجز انجاء  
 و چون مضاعفین را کراطر کنند مضاعفین شود و جاک گذشت  
 بکار انجامه ارکان مطوراند و این بجز از انجاء  
 تقضب کونید که اقصاب در نوبت بریدن جیران  
 جیری و این بجز از انجاء بریده اند و کرفته اند چرا که  
 الفاظ و ارکان این هر دو بجز کراطر **تقطع** ای از

بس ایضا که هستی که اصل بر شرح مستعمل مفعول است  
 چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب مجزوی آید  
 و مجزوی پستی را گویند که عرض ضرب او را بنده اند  
 و جز نفع هم در او با قسط و رافع برید است **بحر تقطیع**  
**مطلوبی تقطوع** فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن مثل **پیت**  
 وقت را غنیمت و آن تقدیر که تو ای **کامل** از حیثات  
 ای جان یک مدت است **تقطیع** وقت باغ فاعلات مفعولن  
 مفعولن ایا قدرک فاعلات مفعولن صلیح  
 فاعلات یا تیمجا مفعولن یک فاعلات تا دانی مفعولن  
 و چون مستعمل را قطع کنند مفعولن شود جدا که گذشت  
 و بحر شرح ایجا چهار کنن مطوبیت و چهار کنن تقطوع  
**بحر مجتبی** مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن

۱۱۱

**پیت** ز دوست میسر نظر بروی تو مارا **لجود**  
 تعالی الله از بر تو قبار **تقطیع** ز دوستی مفعولن مفعولن  
 نظر بر مفعولن تیمار فاعلاتن جد و پس مفعولن  
 فاعلاتن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
 فاعلاتن است ای چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن  
 شود جدا که گذشت و بحر مل و چون اگر مفعولن مفعولن  
 مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
 و بحر جز ایجا هم در کان مفعولن اند این بحر از آن  
 مجتبی گویند که اجتناب و رافت از ج بر کنندن است  
 و پس این بحر را که مستعمل فاعلاتن است از بحر خف  
 گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این دو  
 بحر یکپس و اختلاف این است که اگر مستعمل مفعولن مفعولن



فاعلان و در کجاست مستعمل در بیان هر دو فاعلان  
 چنانکه معلوم خواهد شد و اینست که اگر در معنی بهم برود  
 اما چون از این کجاست اقتضاب نام کردند این کجاست  
 نامیدند از برای امتیاز در نام جانکه گذشت صدر  
 و ابتدا او باید که این سخن در خاطر باشد اگر شل از حطر  
 اصحاح بکار شد **کجاست ششم** **مفعول** فاعلان  
 مفعول مفعولان شش **پست** و کم سوخت شفت  
 چراغ جان منت آن غبار که تو رسد نور و دیده کان  
 منت آن **تقطیع** و کم مفعولن جز عفت فاعلان چراغ  
 مفعولن مفعولان غبار که مفعولن مفعولان  
 روید که مفعولن منت فاعلان چون فاعلان را چنین است  
 کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در کجاست **کجاست**

کم کجاست

**کجاست ششم** **مفعول** مفعولان مفعولان شش  
 مؤلف گوید **پست** ز پس که در تو بر جان با منت  
 هلاک مفعولن هر که مفعولان منت **تقطیع** ز پس که در مفعولان  
 و تیر جان فاعلان سنا تو مفعولن منت فاعلان هلاک  
 مفعولن طلبه مفعولان کبر با مفعولن مفعولان چون  
 فاعلان را چنین و قصر کنند فاعلان شود چنانکه گذشت  
 در کجاست **کجاست ششم** **مفعول** مفعولان مفعولان  
 کچین شش مؤلف گوید **پست** شاعر در قدم پست  
 مستلای ترا **برون** خرام که رنجی مباد پای ترا **تقطیع**  
 شاعر مفعولن قدم ترس فاعلان مفعولان مفعولان ترا  
 فعلن برو خرام مفعولن مک دردی فاعلان مفعولان مباد  
 مفعولن ترا فعلن چون فاعلان را چنین و حدت کنند

فعلها با مفعول را بر آن نهند که برین حکم که گذشت در جر و جل  
 بحر جیبت شش مجنون **تقطع** مفاعیل فاعل مفعول کون  
 شاش مؤلفه که دید پت اگر چه یار در این سیم دلدار این  
 خوشم که ندارد دیگر یاری **تقطع** اگر چه مفاعیل در مراع  
 فعلاتن سرسم دل مفاعیل و آدر فعلن به خیر شمعان  
 کند از فعلاتن بد دیگری مفاعیل یا در فعلن چون فاعلان  
 قطع کنند فعلن شود جمله که گذشت در جر و جل بحر جیبت  
 شش مجنون **تقطع** شش مفاعیل مفاعیل عین فاعلان شش مؤلفه  
**پت** جو کو هم از سرستی است مزاربت مرخ از بحر که  
 عالم است **تقطع** جو کو مفاعیل سرستی فاعلان است  
 مفاعیل نابست فاعلان مرخ از مفاعیل بحر فاعلان کمال  
 مفاعیل است فاعلان و چون مفاعیل شش مفاعیل که فاعلان شود

جمل کارز

حاکم که گذشت در جر و جل بحر سرح مطوی مؤلف مفعول  
 فاعلان است شاش مؤلفه که دید مفاعیل سرسم پت دل که  
 ز جوان همه غم دیده است پیشتر از عمر پت دیده است **تقطع**  
 دل که ز مفعولن با هم غم مفعولن دیدست فاعلان پیشتر  
 مفعولن عمر سرسم مفعولن و دیدست فاعلان اصل این بحر  
 مستعمل مفعولاتت بهتم تا و بار اما چون مفعولن مفاعیل  
 مفعولن شود جمله که گذشت بکار مفعولات طور و در  
 فاعلان شود جمله که گذشت در بحر سرح ایما و مفعولن  
 مطور مؤلفه است با ارکان مطوی و این کورا از این است  
 سرس کویند که سرعت در لوست تاب کردن و چون  
 درین بحر اسباب پیشتر ندین زد و گفته میشود پس  
 مناسبت این بحر را سرس گفته **بحر سرح مطوی مؤلف**

۱۰



مفعول فاعلن شاش مؤلف کومد معاً بهم میر با یا  
 پست کی بود اندم که نیزم وفا می بدل گشته آن دریا  
 مصلحتی بود امفعولن دم که نیز مفعولن مر وفا فاعلن  
 می بدلی مفعولن ماکش امفعولن دلربا فاعلن چون مفعولن  
 را طرد گشت کند فاعلن شود چنانکه گذشت در کونج  
 و انجا عرض و ضرب بطور کثرت **بجز چه بد مجنون**  
 فعلاتن فعلاتن فاعلن شاش پست حو قدرت که جز صورت  
 گشت پسر **نود** چون قدسرت صورتی **تقطیع** جهت  
 که فعلاتن جز صورت فعلاتن گشت سری مفعولن نود و فعلاتن  
 قدسرت فعلاتن صورت بر مفعولن اصل این که فاعلن  
 مستصلن است و دیار اما چون فاعلن را چنین کند فعلاتن  
 شود در مفعولن را چنین کند فاعلن شود چنانکه گشت بکار

دال

و این بکار از ان جهت جدید کونید که جدید در وقت است  
 و این بکار جمله کور سجدت از ان جهت این کور احد  
 کونند و این بکار اینتر قریب می کونند و می کونند که این بکار  
 ابو ذر جهم پدا کرده **بجز قریب کفوف** مفعول فاعلن  
 شاش پست خداوند جهان شش شاه عادل **شاه**  
 جوانخت را دکال **تقطیع** خداوند مفعولن جهان شش  
 شاه عادل فاعلن **شش** مفعولن جوانخت مفعولن  
 را دکال فاعلن اصل این بکار مفعولن فاعلن است و با  
 اما چون فاعلن را گشت مفعولن شود بنفیر لام چنانکه  
 گذشت بکار عرض و ضرب سالم است و با ارکان کفوف  
 و اگر عرض و ضرب مقصود است از ان حصن بود که مفعول فاعلن  
 فاعلاتن که چون فاعلن را گشت مفعولن جمع حرف مضمکن او را

پیدا زنده فاعلات شود حاکم گذشت بکار و اگر عرض  
 ضرب محذوف باشد وزن جن بود که مفعول مفاعلاتن چرا که  
 جز فاعلاتن را احد گشته فاعلن شود حاکم گذشت بکار  
 و این بکار از آن جهت تر کعبه شده که قریب نزدیک است  
 و این بکار جمله کور شدت و درین نزدیک پیدا شده است  
 و میگویند که مولانا یوسف عروضی شش بوری که اول کسی  
 در کار تصنیف علم عروض کرده است ادب این بکار را  
 پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع کور کرده بود  
 بدست پیل و بعضی گفته اند که ارکان این کور ما کالج  
 نوح و مضارع قریب است از آن جهت این بکار اقرب گشته  
**مقرب از تصنیف علم** مفعول مفاعلاتن شانس  
**پت** تا طبع رهی برقرار شده مداح در شهر بار باشد

ط

**تصنیف** تا طبع مفعول رهی برقرار شده فاعلاتن مداح  
 مفعول در می شهر مفاعلاتن فاعلاتن جن مفاعلاتن را خبر باشد  
 مفعول شود و چون کف گشته مفاعلاتن شود بنضم لام در هر دو  
 حاکم گذشت بکار و اینجا مصدر و ابتدا از حلیت و شکوف  
 و عروض و ضرب پالم و اگر عروض و ضرب مفعول باشد وزن جن بود  
 که مفعول مفاعلاتن فاعلاتن و اگر عروض و ضرب محذوف باشد  
 وزن جن بود که مفعول مفاعلاتن مفعول **مخفی مجنون**  
 مفاعلاتن مفاعلاتن شانس **پت** ای صبا بوی پرن  
 در او را و در زنجبیل چه شکور **تقطیع** ای صبا بوی  
 سزنی در مفاعلاتن در او فاعلاتن در زنجبیل فاعلاتن  
 جنگ مفاعلاتن کر او فاعلاتن اصل این بکار فاعلاتن مستقیم  
 فاعلاتن است اما چون مستقیم را خبر گشته مفاعلاتن شود



و فاعلاتن را چنین کنند فعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بکار  
 و آنجا صدر و ابتدا اسم است و بجا آرکان مجنون و اگر صدر و ابتدا  
 مجنون باشد وزن او جنون بود که فعلاتن مضارع فعلاتن و اگر بود  
 و ضرب مجنون شایع بود وزن جنون بود فاعلاتن مضارع  
 فعلاتن چنانکه گذشت در بجز در مل و مجتنب است و این بجز را  
 از آن جهت ضعیف گویند که سبکترین بجز است چرا که در  
 هر رکن او دو سبب ضعیف محیط است بود و از سبب این ارکان  
 سبک شده اند و بعضی گفته اند که این هر سبکترین  
 بجز است با نیمی که نامهای در از بسیار جود دارد در  
 مسج بجز آوردن مکن نیست و درین بجز توان آوردن بجز  
 گفته اند که خواججه عبدالرحمن با در کتابت بجز عبدالمجید العبد  
**تقطیع** خاج عبدالاعلان رحمان مستغنی در کتابت

فاعلاتن

فاعلاتن صحیح عبدالاعلان حمید است مضارع فعلاتن  
**بجز ضعیف مجنون تقطیع** فاعلاتن مضارع فعلاتن است  
 ماهر و یا بجز مرسا که کشتن عاقلان که دید صواب  
**تقطیع** ماهر و یا فاعلاتن بجز من مضارع است فعلات  
 کشتنی عاقلان شاکدی مضارع فعلاتن و صواب فعلات  
 چون فاعلاتن را چنین و قصر کنند فعلاتن شود **بجز ضعیف**  
**مجنون منفرد** فاعلاتن مضارع فعلاتن که عین مرسا موقوف  
**پیت** کفش حسب تو جاره ما زفت در قهر کوفت  
**تقطیع** کفش چنان فاعلاتن سبی تجا مضارع فعلاتن  
 زفت در فاعلاتن رکعت در مضارع فعلاتن و بلا فعلاتن  
 فاعلاتن چنین و حذف کنند فعلاتن شود و یکپس عین حکما که  
 بکار **بجز ضعیف مجنون تقطیع** فاعلاتن مضارع فعلاتن کوفت

**پیت** با توکی در دما توان گفتن این سخن را کجا توان  
 گفتن **تقطع** با یکی در فاعلاتن و ما تو افعالن گفتن  
 ای سخن را فاعلاتن کجا تو افعالن گفتن جملی فاعلاتن  
 را قطع کنسته فعلن شود پس کون عین جاکم که شست کوا  
**بجوهفیف** **بجوهفیف** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
**پیت** از طبع هر آنچه موجود است آواز آن  
 مقصود است **تقطع** از طبع فاعلاتن هر آنچه فعلن  
 جود است فعلان آواز آن فاعلاتن میان تو فاعلاتن  
 صورت فعلان جن فعلن را مشیح گفته فعلان شود که  
 که شت بکار **فصل** بدانکه شش بجز سرخ منج  
 حصبه و مضارع و مقصب و مجتنب و قمر که پیش از  
 با شیفی هر یک از آنها شش رکن باشد از یکداره پردن

از

آیند چرا که چون مستعمل مستعمل فعلوات که بجز سرخ است  
 و ایره نویسی و استعملن دویم آغاز کنی و برستعملن اول  
 س که و کوی مستعمل معلولات مستعمل منج به شام و اگر فعلن  
 مستعملن دویم آغاز کنی و بر او تمام س که و کوی مستعملن  
 مستعملن روزن فاعلاتن مستعمل فاعلاتن شود که بجز حصبه  
 و اگر از فعلن مستعملن دویم آغاز کنی و برستف او تمام  
 و کوی فعلن معلولات مستعملن روزن فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن شود که بجز مضارع و اگر از معلولات آغاز کنی  
 و برستعملن دویم تمام س که و کوی که معلولات مستعملن  
 بجز مقصب باشد و اگر از معلولات آغاز کنی و برستف تمام س  
 و کوی که معلولات مستعملن مستعملن روزن مستعملن  
 فاعلاتن شود که بجز مجتنب است و از میان ظاهر شود که قطع



که در مستقیم آن کوه خفت و کوه مجتهد است عورت که  
 و تد مفروق است پس او نیز و تد مفروق شده و صورت دایره  
 نیست و این دایره را مشتمبه گویند  
 کسری با ابتدای تقصیب  
 که ابتدای تقصیب  
 غولات  
 دایره  
 مشتمبه  
 ابتدای تقصیب  
 ابتدای تقصیب  
 پیکه کجرا که  
 مستعمل که بر حقیقت مرکب است از دو تد  
 مفروق و دو سبب خفیف و مستعمل که در کجرا دیگر است  
 مرکب است از دو سبب خفیف و دو تد مجموع و بعضی این دایره را



دایره

دایره و تد میسده اند بجهت که و تد مفروق واقع نیست  
 مگر در همین دایره **بجرت کل مفروق مقصور** فاعلات مفاعیل  
 ساس **پت** یا ر غم شده ام در شب میخورم از آن سبب که  
 شد در و محبت دور **تقطیع** یا ر غم فاعلات دام در  
 مفاعیل بدیگر مفاعیل ز اسبیک فاعلات شد در و مفاعیل  
 مجب دور مفاعیل اصل این کوه فاعلات مفاعیل مفاعیل است  
 دو بار اما چون فاعلات و مفاعیل را گفتند فاعلات  
 و مفاعیل شود بنفهم آخر هر دو جا که گذشت تکرار چون  
 مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود پس کون لام حکایت  
 گذشت در کجرا هر دو این کجرا از آن جهت کل گویند  
 که مش بر و موافق بر قرب است در ارکان حرکات  
 هر دو کجرا کیت و اختلاف این است که اینجا فاعلات است

بر هر دو **دفعایین** و در **جوقرب** **محر** است از هر دو **عین**  
 و **مشاکلت** در **فقت** **ببت** است و **مومت** و **م**  
**بوز** **محر** **معدرب** **محر** **لم** **این** **محر**  
 از این جهت **معدرب** **کوئید** که او **تا** و **سباب** **بهم** **تند**  
**بوا** که هر **تدیر** **ببیر** **درپی** است و **قرب** **ببکر** **محر**  
**تند** **بوا** که در **میان** هر **تدی** **بکسب** **جفقت**  
 و **اصل** **این** **بوا** **مبار** **فعل** **ت** **مباش** **ببت**  
**اگر** **سرد** **من** **در** **جمن** **بکیسرد** **ببت** **شده** **ار** **سرد** **بکسرد**  
**تقطع** **اگر** **سرد** **فعل** **ومن** **در** **فعل** **حسن** **فعل** **محر** **ببیر**  
**عقب** **فعل** **تند** **ر** **سرد** **فعل** **و** **بال** **فعل** **بکیر** **فعل**  
**معدرب** **شمن** **مقصود** **فعل** **فعل** **محر** **فعل** **مباش** **ببت**  
**مراکش** **ان** **بوجو** **ان** **نمود** **ببت** **زمر** **محر** **و** **از** **ان** **نمود**  
**تقطع** **مراکش** **فعل** **تا** **ان** **فعل** **جوا** **فعل** **نمود** **فعل**

**زمر** **محر** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل**  
**را** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل**  
**پندارند** **و** **جوق** **محر** **این** **ب** **را** **که** **لام** **است** **این**  
**سازند** **فعل** **و** **انجام** **وضع** **ضرب** **مقصود** **ببت**  
**ارکان** **لم** **بب** **معدرب** **شمن** **فعل** **فعل** **فعل** **محر** **فعل** **مباش**  
**مورف** **کوئید** **ببت** **که** **آدم** **محر** **ببت** **کین** **عیب** **من** **ببت** **که**  
**بی** **ختم** **بیارم** **در** **ین** **مدن** **تقطع** **ببت** **ج** **ایم** **فعل** **ببت**  
**فعل** **محر** **نحر** **فعل** **محر** **فعل** **ببت** **ببت** **ببت** **ببت** **ببت** **ببت**  
**فعل** **دری** **ایم** **فعل** **مدن** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل** **نحر** **فعل**  
**کسند** **یعنی** **سبب** **خفیف** **اور** **که** **ن** **است** **پندارند**  
**فعل** **بما** **فعل** **بما** **فعل** **بما** **فعل** **بما** **فعل** **بما** **فعل** **بما** **فعل**  
**و** **ضرب** **معدرب** **ببت** **ارکان** **لم** **بب** **معدرب** **شمن** **فعل** **فعل** **فعل**



او فاعل و مفعول و مکیصراع اول مثل است از اجتماع این دو در وقت  
 ناموزون شود **مجرم** مثل **شتم** فعل ماضی فعلی فعلی ماضی  
**پیت** استوب بنا شرح **جبا** بی تها و مزانه به  
**تقطع** استوعان بجای ماضی شونجی فعلی جها فاعل  
 بیاع فعلی تها وی ماضی نام فعلی را بی ماضی شتم  
 در وقت رخت شدن بود در اصطلاح اندک چشم نازد  
 عولن یابد فعلی بجای ماضی مبنی بجهت افتادن و آن کن  
 و آن کن را که شتم در وقت انتم گویند و چون فعل را  
 از فاعل مگرند انتم گویند و انجا چهار رکن انتم است  
 و چهار رکن پالم **مجرم** **شتم** **تقصیر** **شتم** فعلی ماضی  
 فعلی ماضی **پیت** کرم بجوانی و درم برآید و آن کن  
 را بجای **تقطع** کرم بی ماضی خانی فعلی و در ماضی

یا

رفته فعلی و این فاعل زیر فعلی بجای ماضی  
 فعلی چون ماضی را قبض کند یعنی حرف چشمی کن اورا  
 متذکرند فعلی مذ بقیم لام و انجا چهار رکن مقصود چهار  
 انتم است و بعضی مقدرض انتم را رشت زده رکن بنا کرده  
 چاکه خواجده عصمت الله جاری فرماید **پیت** زنی  
 چشمت بخون مردم کشده تر و کشیده **مجرم** رخ جو  
 ما است صباح دولت خط سیاه است **مجرم**  
**تقطع** زهی و فاعل شبتم فعلی بخون ماضی مردم  
 کش و فاعل تر و فعلی کشید فاعل خبر فاعل رخ جو  
 ما است فعلی صباح فاعل دولت و فعلی خط سیاه فاعل  
 ما است فعلی شبتم فاعل غلبه فعلی **مجرم** **پیت** **پیت** **پیت**  
 فاعل فاعل ماضی **پیت** زور و جد است **پیت** که از

زندگانی بجانم **تقطع** زوروی فعون جدا مفعول بجانم فعل  
 که از زن فعون و گانی فعون بجانم فعون و اگر عرض و ضرب  
 متصور باشد وزن او چنین بود که فعون فعون فعون و اگر عرض  
 و ضرب محدود باشد وزن او چنین بود که فعون فعون فعل  
**کوتندارک شمس سلم** این بجز از آن جهت متدارک  
 گویند که اسباب او در یافته است از ناد او را او را  
 در یافتن و پوست است و بعضی گفته اند که چون او را  
 بخش بخور این خرد پیدا کرده پوست بجز با خصل است  
 پیدا کرده بود او را متدارک نام کردند و احمد ع  
 این بجز را قریب نام کرده است و اصل او فاعل است  
 مشت بارش است **پیت** حسن لطفا ترانده شده مهر  
 خط و فعال ترا مسک چمن خاک ره **تعطیع** حسن ابطاعن

لاری

می تراناعن شک جرح فاعل خاک ره فاعل پیت  
 فاعل منبره فاعل خطاطا فاعل می تراناعن شک  
 فاعل خاک ره فاعل **بجرتندارک شمس مجنون** فعل کسین  
**پیت** جرحت نبود کل باغ ارم **تقطع** جرحت  
 قدس جرح **تعطیع** جرحت فعل نبود فعل کل با فاعل  
 غ ارم فعل جرحت فعل نبود فعل قدس فعل جرح فعل جرح  
 فاعل را جرحت فعل ماند کسین جرحت در کسین  
 و ای مبرکان مجنون اند **بجرتندارک شمس تعطیع** فعل کسین  
 شناس **پیت** هر دم پیت دارم داری **تقطع** داری  
 داری **تعطیع** هر دم فعل پیت فعل دارم فعل زاری فعل  
 از غم فعل مایه فعل زارم فعل داری چون فاعل را قطع  
 یعنی از و تدفیع او که فاعل است حرف هم را که نویسد



و حرف پیش از او که لام است ساکن زنده فاعل شود  
 فعلن که با توش است بجای او بنهند و اینجا همه را کمان  
 مقطوعه و این بجز اصوات التناقص نمر گویند و از جای  
 انصاری رضی الله عنه روایت یکم که در اشعار  
 با حضرت امیر المومنین بودم بر دیری بگذشتم پس  
 ناقوس مزخمت خون انحضرت او از ناقوس شده فرو  
 که ناقوس بنیسی میگویند و چند بیت در فضا و بقا خوانند  
 و اول اینست اینست که حقا حقا حقا صد قاصد قاصد  
 صد قاصد قاصد قاصد معلوم که صورت ناقوس است بر تده اراک عظیم  
 بگوشه ارگ شمر می قطع فاعل فعل فاعل نفس شناس  
 پست سنبلیله بر من من شک جش بخشن در قطع  
 سنبلیله فاعل سنبلیله بر من فعل بر من فعل شک جش فاعل

جی

جش فعل بر من فعل بر من فعل جش فاعل جش فاعل جش فاعل  
 بکسر عین فعل نصح عین بجای آن بنهند بجز خفت نصح دستار  
 سدس اگر سالم الا جز باشد وزن او فاعل بنوشش  
 و اگر مخموم الا جز باشد فعلن بنوشش وارد اگر مقطع  
 الا جز باشد فعلن بنوشش **فصل** در بیان دو  
 بحر که شسته به آنکه غلیل بن احمد بحر متعارف را یکی است  
 و از اسم خود نام نهاده که هر آنکه یک بحر است و از این سخن  
 از دایره بحر متعارف **فعلون**  
 استخوانی  
 بر تمام استخوانی  
 بجز دیگر جزا  
 فعلون را بر خط دایره  
 که در جمل  
 نویسی و از فو افغانی







که بوجه و غایب بودی بنوعی دیگر که خورشید بودی **تقطع** و لا  
 را نمونن همرا که مضاعفین بوجه نمونن و غایب بودی مضاعفین  
 بنوعی نمونن بی که خورشید مضاعفین تسلی نمونن ما بودی مضاعفین  
**بجز بدید ششمین پیام** این کجرا از ان جهت بدید گویند  
 که بدید در لغت مدکت شدت و این کجرا از کجرا کوشیده  
 و پرون آورده چنانکه از ان دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته  
 که این کجرا از ان جهت بدید گویند که دو سبب در ان کجرا  
 سبب اول کوشیده شده است و اصل این کجرا فاعلان  
 فاعلان است هم شانش **پت** ای دلی پرورد در احوال تو در  
 شده **شاک** پایت بنده را چشیده خواهی **تقطع**  
 ای دلی پر فاعلان در در فاعلان فعل تو در فاعلان  
 باشد فاعلان **شاک** پایت فاعلان بنده را فاعلان

بم

چشمی فاعلان باشد فاعلان و خط هر است که بجز بدید قطع  
 از نسبت از طریق و اگر فاعلان را خیش کنند و چنین گویند که  
 فاعلان فعلن چهار مار کام از اصل هر دن آمد شانش **پت** از  
 میان و دانش ما توان کسر بود زان شانش باز بدید در ان کجرا  
 که **تقطع** از میان و فاعلان و پیش فاعلان تا تو انک فاعلان  
 سر فاعلان زان شانش فاعلان زنده فاعلان ری سخن بی فاعلان  
 بگو فاعلان **بجز سبب ششمین پیام** این کجرا از ان جهت **تقطع**  
 گویند که سبب کتر اندک است و در اول هر کس سبب  
 دو سبب خفیف کتر اندک است سبب اول در سبب ششمین  
 یک سبب و اصل این کجرا سبب فاعلان است هم شانش  
**پت** ای اوصالت و لم شاندان زود در **شاک**  
 بجز تو فاعلان چون رجرت **شاک** **تقطع** ای اوصالت فاعلان

لست در علم فاعلان شاد و از دوست متصلین ری نمانند فاعلان  
 بجزی تبیه متصلین فاعلان هر چه بر سر فصل است فاعلان  
**نفس** در بیان تکبیر چنانکه شده بدانکه این سپهر بطول  
 و مدید و بسیط از یکدیگر پدید می آید چرا که چون از دور  
 آغاز گئی و بر فاعلین دویم تمام سازی و بگویی فاعلان  
 فاعلان فاعلین هر طریقی باشد و اگر فاعلان کرداری و از اول آغاز  
 گئی و بر نحو تمام رسد که گویی از فاعلین فاعلان فاعلین هر روز  
 در فاعلان فاعلین شود که بجز مدید است و اگر از  
 عین آغاز گئی و بر فاعلان تمام سازی و گویی فاعلان فاعلان  
 فاعلین فاعلان فاعلان هر روز در فاعلان فاعلان شود که بجز  
 بسیط است و صورت و آیره این است و این است و این است  
 را مختلفه گویند کسیر لام از ان جهت که از کائنات این مختصفا

مکملی

یعنی یعنی فاعلان اند و  
 معنی بسیار یعنی گویند  
 که چون  
 این  
 بر مختلف بودند  
 کشفه یعنی این دایره را مختلفه کشفه اند یعنی لام بجز در  
**شش** این بجز از ان جهت و او گویند که در  
 بجز حرکت بسیار است چرا که هر کس او شملب بر جرح  
 و در فاعلین فاعلان و او یعنی فاعلان بسیار است و یعنی گویند  
 که این بجز از ان جهت و او کشفه که اشعار عرب درین بجز



بسیار است و اصل این که متعلق است به شتاب است  
 پست چه شده عینا که سوی کسی چشم رضا نمی گری  
 میکند در طریق و فاطمین نمی سپری **تعلیق** چه عینا متعلق  
 کسوی کسی متعلق چشم رضا متعلق نمی گری متعلق  
 زو پیم چنان متعلق میکند ری متعلق طریق و فاطمین متعلق  
 نمی سپری متعلق **بجز کامل شدن** این بجز از آن  
 کامل گویند که عینا که دو دایره وضع کرده اند تمام و کمال  
 این دایره تمام آمده است و بعضی گفته اند حرکات این بجز  
 بسیار است او را کامل گفته اند چرا که کمیت تمام مثل است  
 بر جمل مبرک اما تمام متعلق است و بعضی گفته اند که این بجز  
 از آن جهت کامل گویند که ضرب بر نه وجه می آید و ضرب بر  
 دیگر این مقدار نیست و اصل این که متعلق است به شتاب

شتاب

**شتاب** پست نه دوش بر جسم چنانکه تعلیق پوی و تارود  
 نه دمای او بد و صد چنانکه زول باکش مارود **تعلیق** نه دوش زین  
 متعلق متعلق چنانکه متعلق تعلیق پوی متعلق یو فار و متعلق  
 نو دمای او متعلق بد صد چنانکه متعلق زول باکش متعلق کش مارود  
**فصل** در بیان تک و دو بجز که شده بد آنکه بجز  
 و از دو کامل اریک دایره بیرون می آید چرا که چون جسمی  
 را بر خط دایره نویسی و از آنجا آغاز کنی و متعلق تمام می  
 و کوی متعلق م با بجز و او شده و اگر از عدد **تعلیق**  
 و بر متعلق تمام سازی و کوی متعلق م با بجز متعلق باشد  
 که بجز کامل و صورت دایره است و این دایره را  
 متعلق گویند که پسر لام از آن جهت که از کان بجز  
 این دایره را هم الفی و سستی است یعنی که همه جسم

دو کرب از دونه  
و بعضی اینست

مجموع دفاضه منقح  
این دانه

مستفقه  
و بعضی اینست

و اتفاق در اینست

بهم نزدیک و معلوم شده که این ح و ایره که درین سال  
آورده و دایره پست که خلیل بن احمد وضع آن کرده  
و نام ننماید و پانزده بجز اصل استخراج کرده اما او  
و در آنکه مختلط است برشش رکن تمامه چهار که بخوان  
و ایره را پیش الاخر وضع کرده است بمحاکمه که شد

در وجه سید بحر طویل  
در بیان اوزان رباعی  
که او را دوستی و ترانه نرگوند از بحر پنج پرده ای است  
و از این علم پیدا کرده است و پست و چهار نوع اوز  
مجموع این پست و چهار نوع از ده لفظ مرکب است که معانی  
سالم که پنج سالم از گران حاصل میشود و دو نیم مقبول است  
همچنانکه دوستی که چون مضاعفین را که گسند مقبول  
شود یعنی لام سیم مضاعفین مقبوض همما که دوستی که چون  
مضاعفین را قبض گسند مضاعفین شود چهارم مضاعفین  
همچنانکه دوستی که چون مضاعفین را که گسند مضاعفین  
یعنی لام سیم مقبول هم و هم در اصطلاح اجماع حذف  
و قصر است در مضاعفین و چون بخند بن اربعین  
پسند مضاعفی نماید و بقصر یا ی ساکن او را پیدا میکند مضاعف



بمانند فعل بجای آن بنهند و آن رکن را که هتم در دو  
 اتم گویند و هم در لغت و ندان پس گنیم است چون  
 فعل را از مضاعفین بکنند اتم گویند ششم فعل محو  
 و خب در لغت شخصی گویند و چون فعل را از مضاعفین  
 بکنند محو گویند هفتم فعل ازل و زل در اصطلاح  
 اجتماع اتم و حرم و چون از مضاعف اتم هم می باشد  
 بجزم فاعل مانده و چون فاعل  
 را از مضاعفین بکنند ازل گویند ششم فعل ابر است  
 و تبر در اصطلاح اجتماع خب و حرم و چون از  
 مضاعف محو هم می باشد بجزم فاعل مانده فاعل بجای آن بنهند  
 که دو حرف اول میراث و تبر در لغت و بنا  
 برینت و چون فعل را از مضاعفین بکنند ابر گویند

لم

نهم مفعول اجزم میماند که و کسی که چون مضاعفین را  
 بجزم کنند مفعول شود و هم فاعل اشتراک محو  
 را اشتراک فاعل بمانند و از برای ضبط این اوزان  
 خواجسته قطاب که از اینده خراسان بوده است  
 و در شجره پاشته یکی را اخر بگویند و دیگری را اجزم  
 اما شجره اخر است که رکن اول مفعول باشد  
 و شجره اجزم است که رکن اول او مفعول باشد  
 و شجره اخر  
 نوع می آید  
 است  
 اجتماع  
 نوع با کدگر



نوع اهلی و مفعول از جعفر مغان ضمای مغان بن  
 بنویس مفعول گشت فی مغان ضمای مغان  
 خش نوع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بدو هر از سر  
 و از ابجد اینست مفعول مغان فعلی مغان درین را  
 آورده اند که العاشق فی هواک شاه شاه العاشق مفعول  
 تفریح مغان گشت می چون شاه مغان گشت گشت که این  
 مصراع را حسن تقطیع توان کرد که العاشق  
 مفعول تفریح مغان گشت می  
 مغان مفعول و صلی الله علیه  
 علی محمد و آله  
 الرحمن



عاشق مغان  
 مغان مفعول  
 مغان مفعول  
 مغان مفعول  
 مغان مفعول

شود و شجره  
 نوع می آید  
 این است مفعول  
 این دو اوزان  
 زین نیز مکه که  
 شود و بعضی گفته اند  
 که اوزان شجره اوزان شجره اوزان شجره  
 نیک گشت **شاش** دروزن شجره اوزان شجره  
 سینه فرج رساله کوشی دلکش کش هر که بید شد دل  
 رجایش خوش اهل دل ازان جوفیضهای است  
 بنویس که است فیضهای مغان خوش تقطیع مفعول  
 رسالی مغان کوشی دل مغان کشن نوع کشنی  
 مفعول بید شد مغان دل مغان مغان خوش





خاندان تو خانه چشم نیست چشم من بر همه کس روشنیست

و که از ماه خوبتر شده سخن اندام و سیم بر شده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِذْ وَرَدَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ مُحَمَّدٍ وَ

مُغْتَمِرِي وَرَجَائِي وَتَشْفِييِي

وَإِيَّائِي سُلْطَانِ أَيْمُونِ الْحَسَنِ

عَلَيْهِ بِي مَوْلَى الرَّضَا عَنِّي وَعَنْ

أَلِيٍّ وَعَنْ أَخَوَائِي وَأَخَوَاتِي

وَجَدَائِي وَجَدَائِي وَ

عَنْ عَمَّتِي وَعَنْ عَمَّتِي وَعَنْ خَالَي

وَعَنْ خَالَي وَعَنْ خَالَي وَعَنْ

عَنْ قَلْبِي بِالرَّغَا

اف ۱۱۱۱۱۱۱۱



سن ۱۱۱۱

در بیان تمام مراتب بحر مدبری ابرام  
میرزا کلام بیت زینب کبری

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجزى الناس  
عند الله تعالى  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم اجزى الناس  
عند الله تعالى

